

# یغما

سال بیست و دوم

شماره سوم

خردادماه ۱۳۴۸

ربیع الاول صفر ۱۳۸۹

شماره مسلسل ۲۴۹

## فهرست مندرجات

صفحه :

۱۱۹	فردوسی استاد تراژدی	: دکتر محمود صنایع، استاد دانشگاه طهران
۱۲۷	وین	: دکتر نصره الله کاسمی، استاد دانشگاه طهران
۱۳۲	شعر معاصر ایران	: دکتر رعدی رئیس دانشکده ادبیات
۱۴۲	سبزه خاک خامشان	: فریدون توللی
۱۴۳	مدرسه دارالفنون	: اقبال یغمائی
۱۵۰	انسان فرزانه ترازانسانها	: احمدراد ترجمه از فرانسه
۱۵۳	بعضی اشتباهات تاریخ پراون	: محمد صادق صفوی (هندوستان)
۱۵۸	فاضل بیا بانکی	: عبدالحسین وجدانی
۱۶۱	حسود	: محمدعلی شریفی
۱۶۲	شارق یزدی	: حسین مشتاق
۱۶۴	مؤسسات عالیة آموزشی	
۱۶۶	وفیات معاصران	
۱۶۸	برای کتابخوانان	
۱۷۴	احتجاجات	: محیط طباطبائی - دکتر مهدوی

چاپ بهمن

بها سه تومان

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



باشگاه ادبیات

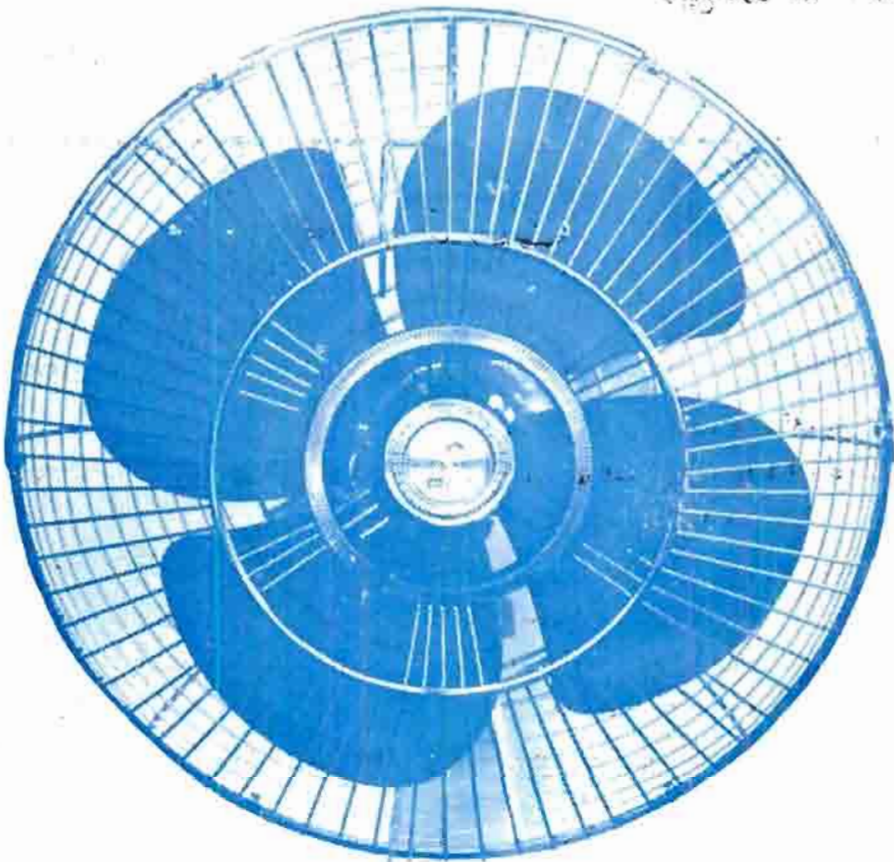
<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

# مارشال

مارشالها در اطاق خواب ...

مارشال ها در زمان جنگ خواب را بر شما حرام میگرداند اما ...  
مارشال ها در زمان صلح خواب را برای شما شیرین می کنند چون اعمال  
بنکه های مارشال بجراغ خواب مجیز شده اند و شما با خرید بنکه مارشال  
مخاطب صاحب یک چراغ خواب بسیار زیبا میشوید.



با اینکه مارشال تابستان گرم و طولانی  
اعمال را به بیاردل انگیزه مبدل کنید



# بیغیا

شماره مسلسل ۲۴۹

سال بیست و دوم

خرداد ماه ۱۳۴۸

شماره سوم

دکتر محمود صناعی  
استاد دانشگاه تهران

فردوسی : استاد تراژدی

- ۱ -

در آغاز بحث بگویم از اشکالی که ممکن است به ذهن خوانندگان بیاید آگاهم و آن اینست که تراژدی طبق تعریف ارسطو نوعی نمایشنامه است و شعر فردوسی شعر نقلی است. لیکن در آنچه خواهد آمد نظر من به تعریف صوری تراژدی نیست وقتی معنی و ماهیت تراژدی را در نظر گیریم، متوجه خواهیم شد که داستان فریدون و سه پسر، داستان گیخسرو، داستان فرود، داستان رستم و سهراب و از همه بزرگتر داستان رستم و اسفندیار تراژدی به صوت عالیترین نوع آن است. حقیقت اینست که استاد بزرگ طوس را از این لحاظ نه تنها بزرگترین استاد تراژدی در ادبیات ایران باید خواند بلکه او را باید همسر سوفوکلس Sophocles و اوریپیدس Euripides و شکسپیر Shakespeare یکی از تراژدی نویسان بزرگ جهان بشمار آورد. قبل از ورود به بحث اصلی به صورت مقدمه از ماهیت تراژدی بحث خواهیم کرد. در بحثی که خواهد آمد به نظر روانشناسان درباره آفرینش هنری و بخصوص

به نظر فروید و پیروان او اشاره خواهیم کرد زیرا آنچه ایشان در این باره یافته‌اند درك حقیقت را بر ما آسان می‌کند .

### تراژدی چیست ؟

نخستین بحث منطقی و منظم درباره شعر و از جمله درباره تراژدی از ارسطو به ما رسیده است . ارسطو در کتاب هنر شاعری یا بوطیقا (De Poetica) تراژدی را چنین وصف می‌کند :

تراژدی عبارت است از تقلید يك عمل جدی و کامل که دارای طول معینی باشد ، سخن در هر قسمت آن به وسیله‌ای مطبوع و دلنشین گردد ، تقلید به صورت روایت نباشد و در صحنه به نمایش آید . وقایع باید حس رحم و ترس را برانگیزد تا ترکیه این عواطف را موجب گردد .

ارسطو آنگاه این سؤال را مطرح می‌کند که وقایع ترس آور و ترحم‌انگیز کدامند . جواب او را از همان کتاب نقل می‌کنم .

پس ببینیم کدام وقایع ترس آورتر و کدام رحم‌انگیزترند . اینگونه وقایع باید ناچار میان کسانی روی دهد که یا دوستند یا دشمنند یا نه دوستند نه دشمن . اگر میان دو دشمن روی دهد نه نفس عمل رحم‌انگیز تواند بود نه قصد ارتکاب آن ( صرف نظر از اینکه مشاهده رنج دیگران بخودی خود حس ترحم را در ما برمی‌انگیزد) و اگر میان کسانی روی دهد که با یکدیگر نه دوستند و نه دشمن باز نتیجه همان خواهد بود .

ولی هر گاه فاجعه میان کسان يك خاندان روی دهد چنانکه برادر قاتل برادری شود ، فرزند خون پدر را بریزد ، مادری فرزندی یا فرزندی مادر را بکشد یا هر يك از اینان نسبت به آن دیگری مرتکب عمل شنیعی شود یا قصد ارتکاب چنان کاری کند ، شاعر باید در جستجوی چنین وقایعی باشد .

داستانها و روایاتی که از گذشتگان به ما رسیده است نباید تغییر داد همچون داستان کشته شدن کلوتمنسر ( Clytesmnestre ) بدست اورستس ( Orestes ) یا هلاکت اریفول ( Eriphyle ) بدست اکلئمون ( Alcmcon ) ولی در عین حال با اینگونه داستانها برای شاعر مجال هنرنمایی باقی است و برعهده اوست که این داستان را بطرزی شایسته بکار برد<sup>۲</sup>

ارسطو آنگاه وحدت موضوع و وحدت زمان و مکان را جزء شرایط اساسی تراژدی می‌شمارد . نکته دیگری که ارسطو به تأکید می‌گوید آن است که تراژدی

۱ - ارسطو : هنر شاعری بوطیقا ترجمه فتح‌الله مجتبائی - بنگاه نشر اندیشه ۱۳۳۷

فصل ۶ قطعه ۲

۲ - همان کتاب فصل چهارده قطعات ۶ تا ۱۰

باید اعمال آدمیان را نشان دهد نه اخلاق آنها را، و نشان دهد چگونه مصائبی که بر آدمیان وارد می‌شود نتیجهٔ مسلم اعمال آنهاست. در اینجا روانشناسی جدید نظر ارسطو را قبول ندارد چه اعمال آدمی نتیجهٔ مسلم اخلاق و شخصیت اوست. اگر شخصیت کسی را درست بشناسیم می‌دانیم که ناچار است و ناگزیر که در وضع معینی عمل معینی از او سرزند. از طوس سردار خودسر و خود خواه معروف کینخسرو انتظار نمی‌شد داشت که دستور کینخسرو را درست اجرا کند و از کشور برادرش فرود نگذرد و فاجعه بوجود نیارد.

ارسطو در جای دیگر کتاب این سؤال را مطرح می‌کند که چرا از دیدن تراژدی لذت می‌بریم. جواب خود او مبهم است و مختصر آن اینست که آموختن و درک کردن لذت بخش است. در جای دیگر از نظریهٔ تزکیه یا پالایش (Catharsis) بحث می‌کند. از زمانی که ارسطو نظریه پالایش را آورده است تا کنون دانشمندان بحث کرده‌اند که آیا تراژدی حس رحم و ترس را در ما برمی‌انگیزد تا ما را از دست این حس رها کند یا اینکه با بیدار کردن حس ترس و رحم ما را آدمی بهتر می‌سازد. تا زمان فروید روانشناس معروف اطریشی جواب این سؤال به درست داده شده نبود و او بود که نخستین بار نشان داد چگونه برون ریختن تعارضات نهفته روانی و آشکار شدن انگیزه‌های سرکوب شده از تنش‌ها و فشارهای روانی ما کم می‌کند و تأثیر روان درمانی دارد<sup>۱</sup>.

برای آنکه آنچه راجع به تراژدی می‌گوییم روشن تر شود داستان دو تراژدی معروف سوفوکلس یعنی ادیپ پادشاه (Edipus Rex) و آنتی گون (Antigone) را در نظر بگیریم.

از لائیوس (Laios) پادشاه طبس (Thebes) و زن او جوکاست (Jocaste) پسری آمد که او را ادیپوس نام نهادند. غیبگویان به لائیوس گفته بودند که پسر او، او را خواهد کشت و مادرش را به زنی خواهد گرفت. لائیوس ادیپوس کودک را بر آب رودخانه نهاد.

یکی از شاهان مجاور او را از آب گرفت و چون پسر خود بزرگ کرد. چون غیبگویان سرنوشت ادیپوس را به او گفتند از کشور پدر خوانده خود که او را پدر

۱ - رجوع کنید به کتاب برویر و فروید به نام «در باره هیستری»

Breuer, J. and Freud, S., Studies on Hysteria (1893-95)  
Hogarth, London 1956.

واقعی می‌پنداشت فرار کرد. در ضمن راه به مسافری برخورد و با او نزاع کرد بدون آنکه بشناسد او را کشت. این مسافر پدر واقعی او **لائئوس** بود. وقتی به شهر **طبس** رسید چون به سؤالات غول آدمخوار جواب داد و شر او را ازسراهل آن شهر کوتاه کرد او را به شاهی برداشتند و **ملکه جوکاست** را به زنی به او دادند. ادیپوس از مادر خود صاحب فرزندان شد ولی وقتی حقیقت آشکار شد جوکاست زن و مادر او خود را کشت و ادیپوس خود را کور کرد و راه آوارگی درپیش گرفت.

تراژدی دیگر **سوفوکلِس**، **آنتی‌گون** نام دارد که از زمان اوتاکنون چندین بار آن را ازسرنوشته‌اند و در روزگار **ماژان‌انوی** (Jean Anouilh) نویسنده بزرگ فرانسوی آن را به صورت جدید بیان کرده است. موضوع تراژدی **آنتی‌گون** چنین است:

پس از ادیپوس، **اتیوکلِس** (Etiocles) یکی از دو پسران او شاه **طبس** می‌شود و پسر دیگر **پلی‌نیسز** (Polinices) تبعید می‌شود.

**پلی‌نیسز** پس از مدتی با برادر به جنگ برمی‌خیزد و در جنگ تن به تن هردو برادر کشته می‌شوند. **کرئون** (Creon) خویشاوند آن او شاه **طبس** می‌شود دستور می‌دهد جسد **اتیوکلِس** شاه‌قانونی را با جلال به خاک بسپارند ولی جسد **پلی‌نیسز** برادر یاغی را در آفتاب بگذارند تا طعمه پرنده‌گان شود و فرمان می‌دهد هر کس بکوشد آئین دینی را درباره او اجرا کند و بر جسد او خاک بریزد به مرگ محکوم خواهد شد زیرا باید روح برادر یاغی پیوسته در آن جهان سرگردان بماند. **آنتی‌گون** خواهر آندو و نامزد پسر **کرئون** تصمیم می‌گیرد برادر خود را به خاک بسپارد تا روح او از سرگردانی نجات یابد. پند و اندرز **کرئون** سودی نمی‌کند و **آنتی‌گون** محکوم به مرگ می‌شود. وقتی او را زنده به گور می‌کنند پسر **کرئون** با شمشیر خود را هلاک می‌کند و مادر او نیز جام زهر می‌نوشد.

در تراژدیهای بزرگ یونان تقدیر و سرنوشت سهم مهمی برعهده دارند. این سرنوشت تغییرناپذیر است و قدرت بشری نمی‌تواند از وقوع آن جلوگیری کند. شاید به این علت است که گفته‌اند در تراژدی‌های یونان آدمیان بازیچه دست امیال و هوسهای خدایانند ولی حقیقت آنست که در تراژدیهای یونانی خدایان نشانه و رمز و تشخیص نیروهای مختلف طبیعت آدمی هستند. اگر کسی قانون طبیعت خود را رعایت نکند ناگزیر نتیجه‌ای مسلم بدنبال آن می‌آید. نتیجه را ممکن است «اراده»

خدایان» نامید ولی در حقیقت چیزی جز قانون طبیعت نیست. درام یونانی را درام دینی گفته‌اند ولی در حقیقت باید آن را درام طبیعی یا علمی خواند چون قاعدهٔ علیت در آن همیشه جاری است و تغییر ناپذیر است .

اساس تراژدی یونانی و همهٔ تراژدیهای بزرگ، وجود جهانی است که در آن قوانین مسلمی حکمفرما است . خدایان نشانهٔ این قوانین هستند . بدون این اساس تراژدی ممکن نیست . آنتی گون دختر جوان ادیپوس چنانکه او را می‌شناسیم ، مجبور است برای نجات روح برادر خود به آئین دین بر او خاک بریزد و کرثون با آنکه نهایت محبت را به آنتی گون دارد و امید دارد آن دختر عروس او بشود، مجبور است قانونی را که اساس اجتماع بر آنست اجرا کند و او را محکوم به مرگ سازد . هیچ واقعه‌ای از پدید آمدن فاجعه نمی‌تواند جلوگیری کند. مثل اینست که آنچه باید بشود بر لوح ازلی نوشته شده است و آنچه مقدر است خواهد شد . تراژدی بیان تضادها روانی آدمی است. حقیقت این تعارضات و تضادها که بیشتر در قسمت ناهشیار روان صورت می‌گیرد، اغلب از هنرمندی که تراژی را به وجود می‌آورد نیز پنهان است. افسانه‌های ملی مثل رؤیا و مانند بازی کودکان بیان تعارضات روانی و آرزوها و ترسهای سرکوفته و ناهشیار آن ملت هستند .

در تراژدی یونانی گذشته از بازیگران اصلی دسته سراینندگان با آواز و موسیقی به تأثیر نمایش کمک می‌کردند . وقتی به دورهٔ الیزابت اول در انگلستان و عصر طلایی تأثر در آن کشور می‌رسیم می‌بینیم سراینده در تراژدی به یک نفر تبدیل می‌شود که وظیفهٔ او تعبیر و توجیه اعمال و بیان افکار نهانی بازیگران است در تأثر امروز سراینده همین وظیفه را دارد . بهترین وصفی که از تراژدی در ادبیات معاصر جهان دیده‌ام جایی است که سراینده در نمایشنامه آنتی گون نوشتهٔ ژان انوی فرانسوی فاجعه‌ای که اتفاق خواهد افتاد توجیه می‌کند . ژان انوی از زبان سراینده می‌گوید :

ماشین (فاجعه) دقیق و سریع کار می‌کند . از روز اول به چرخهای آن روغن زده‌اند و بدون اصطکاک می‌چرخد . مرگ و خیانت و اندوه در جنبش هستند و مقدر است که به دنبال آنها طوفان و اشک و بی‌جنبشی بیاید . بی‌جنبشی از هر نوع که بخواهید : از آن بی‌جنبشی که همه جا را فرا می‌گیرد وقتی ساطور دژخیم در آخر پرده بالا می‌رود ؛ از آن بی‌جنبشی که پدید می‌آید وقتی در آغاز راقعه عاشق و



معشوق با قلب‌عریان و بدنهای برهنه برای نخستین بار در اطاق تاریک رویا روی هم ایستاده‌اند و از هر جنبشی وحشت دارند .

تراژدی صریح است و آرام‌بخش است و بی‌نقص است . هیچ شباهتی به **ملودرام** ندارد . در ملودرام آدمیان خبیث‌دیده می‌شوند ؛ دخترانی دیده می‌شوند که مورد ستم قرار گرفته‌اند ؛ در ملودرام انتقام گیرندگان را می‌بینیم و پشیمانی دم آخر آنها را تماشا می‌کنیم مرگ در ملودرام نفرت انگیز است زیرا به آسانی ممکن بود از وقوع آن جلوگیری کرد . لیکن در تراژدی هیچ چیز مورد تردید نیست و سرنوشت هر يك از بازیگران مشخص و معلوم است . این روشنی و صراحت آرام بخش است .

در تراژدی نوعی همدردی میان بازیگران موجود است . آنکه می‌کشد همانقدر مجبور و بیگناه است که آنکس که کشته می‌شود . تراژدی آرام بخش است زیرا ، امید آن دروغزن و فرینده ، را آنجا راهی نیست . امید معدوم است و سرنوشت روشن است و تنبیر ناپذیر .

تراژدی بزرگ در ادبیات جهان بسیار کم به وجود آمده است . در یونان باستان فقط در مدت کوتاهی در قرن پنجم پیش از میلاد بوجود آمد . نمایندگان برجسته آن دوره سوفلکس و اوری پیدس بوده‌اند . در رم تراژدی اصیل بزرگ هیچگاه وجود نیامد . در انگلستان زمان شکسپیر در ادبیات کلاسیک اسپانیا و فرانسه به تراژدی بزرگ برمی‌خوریم . در قرن نوزدهم نویسندگان کشورهای اسکاندیناوی و بخصوص هنریک ایبسن (Henrik Ibsen) نوع جدیدی از تراژدی به وجود آوردند . در روزگار ما می‌توان اوژن اونیل (Eugene O'Neill) امریکائی و سارتر و ژان انوی و کامو را در فرانسه به عنوان بزرگترین استادان تراژدی نام برد .



در نظریه فروید قسمت مهمی از زندگی آدمی را فسانتزی یا خیال‌بافیهای او تشکیل می‌دهد . خیال‌بافیهای مرد بزرگسال اصولاً همان خیال‌بافیهای کودک است که در کودک بصورت بازی جلوه‌گر می‌شود ، ولی صورت آن پیچیده‌تر و گره خورده است . خیال‌بافیهای آدمیان در روز با رویای آنان هنگام خواب بستگی نزدیک دارد و اصولاً از يك نوع است . اساس آن بیان آرزوهای کودک و بیان تعارضاتی است که از کشمکش آرزوهای کودکانه و مقتضیات جهان خارج پدید می‌آید وقتی تعارضات حل نشده ماموجب می‌شود که یکسره روح خود را در اختیار خیال‌بافیهای خود قرار دهیم .

دچار جنون می‌شویم . آن عده که این توانائی را دارند که تعارضات روانی خود را به صورت زیبا و مطبوعی بیان کنند به صورتی که نغمه آنها در گوش دیگران نغمه آشنا جلوه کند، هنرمندان و شاعرانند . هنر بزرگ هم وظیفه پالایش برای هنرمند برعهده دارد و هم برای تماشاگران هنر . بدینجهت است که توانائی بیان و آفرینش هنری بسیار کسان را اگر شاعر یا هنرمند نبودند بیمار روانی می‌شدند ، نجات می‌بخشد و باین جهت است که از تماشای هنر بزرگ نه تنها لذت می‌بریم بلکه نوعی آرامش پیدا می‌کنیم . فروید می‌گوید «اعتقاد من این است که لذتی که از ادبیات می‌بریم به علت این است که بدین وسیله فشارها و تعارضات روانی ما راه فراری می‌یابند» .

اگر با اصولی که فروید بیان می‌کند به تراژدی نگاه کنیم، می‌بینیم تراژدی در واقع داستان کشمکش‌ها و تعارضات روحی فرد است، تعارضاتی که هیچیک از ما از آن بی‌بهره نیستیم . این تعارضات وقتی برون فکنده شوند و به صورتی بیان شوند که فردی و شخصی نباشد و انسانی و جهانی گردند ، هنر بزرگ بوجود می‌آورد .

نی حریف هر که از یاری برید	پرده‌هایش پرده‌های ما درید
نی حدیث راه پر خون می‌کند	قصه‌های عشق مجنون می‌کند

طبق نظر فروید :

آدمی زاده طرفه معجون نیست      از فرشته سرشته وز حیوان  
در روح ما پیوسته مهر و کین، غریزه و اخلاق، مصلحت‌اندیشی و حقیقت‌پرستی  
در کشمکش و در تنازعند . آنچه ما هستیم تألیف و مصالحه‌ایست که در زمان معینی  
میان این نیروهای متضاد و متخاصم بوجود آمده است .

بقول دیدرو ( Diderot ) ، که فروید نظر او را تأیید کرده است ، كودك آدمی  
اگر به حال خود رها شود پدر خود را می‌کشد و با مادر خود همخوابگی می‌کند .  
لیکن اجتماع او را بحال خود رها نمی‌کند و بر غرایز او بندها می‌گذارد .

خانواده در عین حال که کانون محبت است علت ناکامیهای بسیاری است که به منظور  
اجتماعی کردن كودك بر او تحمیل می‌شود . محبت كودك به پدر و مادر خود طبیعی است  
ولی کینه او هم نسبت با آنان به همان سان طبیعی است . محبت برادر به برادر طبیعی

۱ - برای دیدن نظریه فروید در این باره به این مقاله رجوع کنید .

Freud. S. The Relation of the port to day dreaming 1908.  
collected papers Vol.IV Hoggarth Press , London' 1950.

است ولی همانقدر کینه و حسادت طبیعی است. بدین ترتیب روح ما پیوسته جولانگاه این نیروهای متضاد است. مهمترین صفت روح آدمی کشمکش و منازعه است. و همین مهم‌ترین صفت تراژدی بزرگ است. تراژدی بزرگ بر کشمکش‌های روحی آدمی مبتنی است این است که بیش از انواع دیگر هنر به روح ما نزدیک می‌نماید. در توجیه روانی آثار ادبی آنچه هیچ اهمیت ندارد آنست که موضوع آن اثر واقعیت باشد یا افسانه. در نظر فروید افسانه‌های ملتی « صورتهای تغییر شکل یافته خیالباقیهای کلی آن ملتند ».

پس آنچه در خیالباقیهای فردی دیده می‌شود، نیز در افسانه‌های ملی می‌توان دید. در حقیقت افسانه‌های ملتی برای نشان دادن مکانیزم‌های روانی آن ملت مهمتر از داستانهای واقعی هستند که برای فرد بخصوصی اتفاق افتاده است و معلوم نیست که آن فرد نماینده کلی فکر آن ملت باشد. افسانه‌های ملتی بیان روان ناهشیار (Unconscious) آن ملتند همانطور که خواب و خیالباقی بیان روان ناهشیار فردند. بسیاری از تعارضات اساسی روانی آدمی که تراژدیهای بزرگ سوفو کلس و نویسندگان بعدی را بوجود آورده است، در شاهنامه فردوسی به بهترین وجه بیان شده است. بحث خود را از شاهنامه به قسمت افسانه‌ای و قسمت پهلوانی آن یعنی تا سقوط دارا پسر بهمن منحصر می‌کنم.

در نظر فروید مهم‌ترین گره‌های روان آدمی چیزیست که او عقده ادیپوس (Oedipus Complex) خوانده است. یعنی تعارض میان مهر و کین نسبت به پدر و مادر. فروید پس از او ارنست جیونز (Ernest Jones) نشان داده‌اند که تردید هم‌ملت (Hamlet) در کشتن عمویی که قاتل پدر او بود به این علت بود که ناهشیارانه نسبت به پدر کینه داشت. در حقیقت عمومی او کاری کرده بود که قسمتی از وجود او ناهشیارانه می‌خواست خود مرتکب شود.<sup>۳</sup>

نا تمام

۱ - رجوع کنید به کتاب تعبیر خواب فروید و کتاب هم‌ملت و ادیپوس تألیف

ارنست جیونز

E. Jones' Hamlet and the Oedipus Doubleday, New York, 1949

## وین

در سالی که گذشت بدعوت رسمی وزارت فرهنگ دولت جمهوری فدرال اتریش برای بررسی و بازدید برنامه سازمان دستگاههای فرهنگی و دانشگاهی و حرفه‌ای آن کشور هفته‌ای چند در شهر وین بسر بردم و از دیدن آنهمه نقایس آثار و بدایع معالم ذوق و هنر و شاهکارهای مجسمه سازی و نقاشی و معماری و موسیقی هنرمندان فسونگار و استادکاران چیره دست قرون قدیمه که در گوشه و کنار آن شهر موجود بود حظی وافر و تمتعی ممتع بردم بخصوص از فروشکوه و وطننه و طمطراق جشن روزهای انگورچینان که داستانی شگفت و شگرف دارد و بهر سال همینکه درختان تاك بخوشه دختران رز آبتن شد درهای رزستانها را میگشایند و مردم از زن و مرد و عارف و عامی و پیر و جوان و خرد و کلان با چهره‌های شاداب و خندان و جامه‌های رنگارنگ و گلگون پای کوبان و دست افشان در کوی و برزن و دشت و دمن از شدت مستی و بیهشی و غایت خوشی و بیخودی سر و دستار ندانند که کدام اندازند.

چوبلبل سرایان چو گل تازه روی ز شادی در افکنده غلغل بکوی یکی از جمله آثار بدیع و نفیس و فخیم و فاخر وین کاخ‌های سربفلك کشیده ماری ترزا امپراطریس مشهور و مقتدر اتریش از خانواده‌ها بسپورک مادر ماری انتوانت ملکه ناکام فرانسه است. خانواده‌ها بسپورک نزدیک به دو قرن سلطنت کردند و دربارشان از حیث جاه و جلال و شکوه و جمال و فخامت و عظمت بی شبهه و نظیر و بی‌عدیل و بدیل و در جهان ورد زبان و رطب اللسان بود.

در روزیکه مانند هزاران سیاح و جهان‌نگر بدیدار این قصور رفتم بناگاه داستانهایی باور نکردنی گذشته براب چشم‌انم تجسم یافت زیرا درها و دروازه‌های قصور بی‌حاجب و دربان و نگهبان و پاسبان بروی انبوه جمعیت باز بود و از همان جایی و راهی و فضایی که جز پرندۀ تیزپر و هم و خیال را یارای پرواز و عبور نبود هزاران زن و مرد و پیر و جوان و سیاه و سپید و توانگر و بینوا در هر گوشه و کنار رفت و آمد و کودکان با هیاهو و غوغا و خنده و عربده بر صحن صفاها و پله‌ها و کنار رواق‌ها و ایوان‌ها جست و خیز میکردند و دسته دسته از تالارهای پر نقش و نگار و ایوانهای پرستون و رواق که هر یک با جنسی و رنگی سنگ مرمر صیقل یافته ساخته و پرداخته و بطرزی زیبا و بدیع گچ‌کاری و نقاشی و تزئین شده بود بتماشا مشغول بودند. در صحن باغ بر صفاهای پهن کوهی از سنگ و مفرغ بشکل مجموعه‌ای مفصل از پیکرهای خوش تراش و مجسمه‌های عالی جلوه داشت و ماری ترز بر اریکه فرمانروائی در حالیکه عصای امپراطوری را در مشت میفشرد بر بالش امپراطوری تکیه زده بود و او را رجال نامدار و سرداران نامبردار سواره و پیاده پیرامون گرفته بودند.

یکباره احساس خفته بیدار و خاطر خسته برانگیخته شد و قصیده جانانه مدائن استاد سخن خاقانی بر اثر مشاهده طاق فرو ریخته ایوان رفیع کسری مرا بخود مشغول داشت. شب را بتأثیر مشهودات روز و مسموعات گذشته بخود پرداخت بامدادان استخوان بندی قصیده وین آماده و مهیا شد که اینک به تقاضای دوست دانشمند آقای حبیب یغمائی در مجله مغنم الوجود و عزیز القدر یغما بنظر سخن شناسان نقاد زبان پارسی میرساند تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

### طهران - اردی بهشت ۱۳۴۸ - دکتر نصره الله کاسمی

فری آنقوم که این شهر بدینسان آراست  
آن بهشتی که خدا وعده بداده است اینجاست  
خود بگوئید مرا جنت موعود کجاست؟  
که بهر گوشه آن نقش بدیعی پیدا است  
همچو گلخانه معطر همه دشت و صحراست  
آنچه در بر که و فواره بود آب بقاست  
هر درختیش بر عنائی به از طوباست  
بید افشانش فرخنده تراز بال هماست  
گفتم این شهر مگر معبد قوم بود است  
هر یکی برهنر دست تراشده گواست

ایخوشا شهر وین کاین همه خوب و زیباست  
هر چه بینیم در این ملک بهشتیست مگر  
گر نه این خطه بهشت است بدین فروشکوه  
شهر چون پرده دیبای منقش دیدم  
همچو بتخانه مرصع همه کوی و برزن  
آنچه در باغچه و باغ بود خاک بهشت  
هر گیاهیش بزبائی خوش چون حورا  
گل بستانش زینده تراز پر تذرو  
بسکه از سنگ تراشیده بدیدم پیکر  
هر طرف بتکده ای هست و در آن بتھائی



بت جاندار وین دین و دل و هوش رباست  
سینه ها پاک تراز آینه سیم نماست  
چشمها آبی و گیرنده چو موج دریاست  
ساقها نرم و سبک پویه تر از باد صباست  
همه را قامت، چون سرو خرامان رعناست  
جمله را بهتر و رخشنده تراز مه، سیماست  
همه را چون مه قبچاقی، موزون اعضاست  
همه را سخت دل و نرم تن و گرم آواست

بت بی جان وین هوش رباست از سر  
چهره ها تازه تر از برگ گل باغ افروز  
زلفها پرشکن و زرین، چون خرمن زر  
بازوان روشن و لغزنده تراز شبنم صبح  
همه را طلعت، چون مهر فروزان روشن  
همه را تر متر و خوبتر از گل، پیکر  
همه را چون بت فرخاری، باریک اندام  
همه را تنگ دهان، موی میان، نازک لب



همه جا عشق و نشاط و طرب و شور و نواست  
مگذر از آن که بهر درد که داری تو دواست

گاه رزچیدن در شهر بپا غوغائیست  
گر بجشن رزت افتاد گذر در این شهر

وقت رفع غم و قطع الم و دفع بلاست  
 هر که بینی بکفش ساتکنی از صهباست  
 جامه‌ها رنگین، هر یک زدگرسان دیباست  
 هر رزستان چو سپهری دگر از نقش و جلاست  
 که ندانند کجاروز و شب و صبح و مسا است  
 کار روز و شب مرد وزن و پیر و برناست  
 گر جوان عاشق و سرمست شود بی پرواست  
 گه خموشند و گه از عربده بر پا غوغاست  
 مست و مدهوش در افتاده زهر قیدرهاست  
 و آنچه را نیست بهر حال گذر شرم و حیاست  
 خوشی و مستی آمیخته در جو فضا است  
 کانکه هم رنگ جماعت نشد این جارسواست



که بهر فصل وین را بدگر گونه صفاست  
 یا بهرسو نگری منظره‌ای روح افزاست  
 و ندر آن منظره بس نقش بدیع و زیباست  
 نقش‌ها پیکره در پیکره استاده پیاست  
 همه پیراسته در ذوق و هنر بی همتاست  
 زینهمه نقش دل انگیز هنر چهره گشاست  
 هان پندار که بیجان تن سنگ بخار است



که نینگاری کان بقعتی از این دنیا است  
 و ز فروغش ز کران تابکران نور و ضیا است  
 صحن و سقفش همه جا رشک زمین است و سماست  
 پیش آن قد بر ازنده فلک پشت دو تاست  
 پیش چشم تو عیان بر در و دیوار بناست  
 بر رواق و در و دیوار و ستون نادره زاست

روز عیش و طرب و شور و نشاطست و شغب  
 هر که یابی بلبش خواسته‌ای از بوسه  
 گونه‌ها گلگون، هر یک زدگرسان باد  
 زینهمه رنگ و نگار رخ و جامه بچمن  
 خلق را یکسره سرمست و غزلخوان بینی  
 باده نوشیدن و بوسه زدن و رقصیدن  
 در جوانان اثر جشن رزان افزونتر  
 همه ساغر زده و خفته بهم بر لب جوی  
 این یکی در بر آن، و آن دگری در بر این  
 آنچه باید گذرد میگذرد در این جمع  
 کس نیارد که غمین ماند و هشیار از آنک  
 هان پیامیز بدین مردم شوریده مست

خود نه در موسم این جشن صفا دارد شهر  
 هر طرف میگذری منطقه‌ای جان پرور  
 اندر آن منطقه بس قصر وسیع است و رفیع  
 کاخها کنگره در کنگره افراشته سر  
 همه آراسته از رونق و فر بیمانند  
 آفرین باد بر آن تیشه و کلکی کانبجا  
 بی زبان با تو سخن گوید هر پیکره‌ای

قصر «ماری تزر» آنگونه شکفتست و شگرف  
 میدرخشد چون گینی به نگین دان وین  
 بارگاهیکه ز بس رنگ و ز بس نقش عجیب  
 سر بر افراشته بامش بسوی گنبد چرخ  
 کارنامه هنر مردم آن عصر و زمان  
 قلم و تیشه ارباب هنر در هر سو

رودر این قصر که مجموعه‌ای از نادره‌هاست همچنان تازه و زیبا و فریبا برجاست لیکن اینها که در این قصر به بینی اعلاست و رهم از نقش و نگار در و دیوار جداست یکطرف صورت و نقشش همه ارژنگک آساست هر ستونی بدگر رنگی از سر تا پاست دریکی، شنجرف آمیخته با آب طلاست بریکی، دائره در دائره زرین طغراست همچو پراختر و رخشنده سپهر میناست هر طرف قوس قزح رنگکده وزنگک زداست تنگک بفشرده بهم سینه زبن تا بالاست گرچه از سنگک ولی سیم برو حور لقااست در رخ و چشم یکی عشوه و ناز لیلاست



که بگردش ز چمن خاک سپهر خضر است گرد او جیش و چشم صفزدگان بر چپ و راست یکطرف پرچم در دست، امیری بقناست ایستاده ببرتخت، خطیبی بسه ثناست کاین زبان بند طلسم در دهلیز فناست همه را چشم گشاده ست، ولی نابیناست اندر آن مشتم گره کرده کنون باد هواست بارگاه شهی امروز قدمگاه گداست بر رخ خلق گشوده همه درهای سراسر است که دگر کارورای همه چون و چراست اینکش دست، تهی از همه آن برگه و نواست بوم بنشسته و بر کنگره اش نوحه سراسر است اینجهان گوی صفت در خم چو گان قضا است

تا که افسون هنر بینی و افسانه ذوق شاهکار هنر و صنعت دنیای کهن دست پرورد هنر در همه صورت عالیست اندر آنجاست دو صد خانه بهم پیوسته یکطرف رنگک و نگارش همه چینی مانند هر رواقی بدگر نقشی از پا تا سر دریکی، مینا در ریخته بر شوشه سیم بریکی، خط بخط اندر همه سیمین جدول سقف هر خانه زبس نقش و نگار خوش رنگک نور تابیده بهر خانه ز رنگین شیشه پلهها منبری از مرمر خوش رنگک و تراش روی هر پله یکی پیکره در هر طرفی بر لب و دست یکی راز و نیاز مجنون

تختی از سنگک بر افراشته در صفة قصر او زده تکیه بصد ناز بر اورنگک شهی یکطرف غاشیه بردوش، نقیبی در پیش سرخم آورده بر تاج، وزیری به ادب نمهر ابسته زبان سنگک صفت جادوی مرگک همه را گوش گشوده ست، ولی ناشنوا در کفش بیحرکت مانده عصای شاهی نیست از قدرت و از شوکت دیرینه اثر ز آنهمه حاجب و دربان نبود نام و نشان پرده داری نه که با کس بکند چون و چرا آنکه برجاست از او اینهمه برگک و نوا روی بسامی که فلك نوبت شادی میزد همه از دست قضا گشته دگرگون آری

چون چنین است خردمند کجا دل بندد به بقائی که بهر گام لگد کوب فناست



قصر سازان ز پی قصر نشینان رفتند  
رنجهایی که کشیدند بعشق زر و زور  
عدل و ظلمی که برفته‌ست ازیشان بر خلق  
ایکه بر روی زمین می‌روی امروز بناز  
چون بود عاقبت کار جهان این، از چیست  
هر کسی می‌رود کاشته خود آری  
آنکه بر جای بمانده‌ست و نرفته‌ست خداست  
چون کنی نیک نظر جمله هدر جمله هب‌است  
خود خموشند کنون لیک زمانه گویاست  
آنکه دیروز بصدناز خرامید کجاست؟  
باد نخوت که بر اکنده از آن مغز شماست  
خوب و بد هر چه شود بهره‌ما کشته‌ماست



هر سفر کرده ره آوردی آرد ز سفر  
خاصه این چامه پرمايه که از معنی و لفظ  
برتر از کنگره کاخ شهان دارد لفظ  
ارمغان سفر شاعر شعر است و سزاست  
سخته و پخته و زیبا و هژیر و والاست  
بهرتر از خلق خوش خلق وین از معناست

**مجله یغما** دکتر کاسمی در دوسه بیت اخیر به انصاف داوری کرده و حقاً قصیده‌ای عالی است. اگر شاعری باین روال قصیده‌ای بگوید در موضوعی خاص (مثلاً تخت جمشید چهل‌ستون و ... و باین خوبی از کار درآید مجله یغما هدیدای ناقابل (یکهزار تومان) تقدیم خواهد داشت.



## شعر معاصر ایران

-۶-

از این گذشته قصیده ادیب‌الممالک فراهانی در حادثه شکستن دست بهار ( که وصفش در شماره پیش گذشت ) و چکامه سرائی و اظهار تأسف چند شاعر دیگر در این خصوص به پیروی از ادیب‌الممالک ، از آنجمله قصیده میرزا نصرالله خان صبوری که چند بیت آن ذیلاً نقل میشود :

بخست دستی کز خامه نو بهار آورد  
بخست دستی کش دست پیچ و ساعد بند  
وکیل مجلس شورای ملی از در طوس  
سپهر دست ترا چندی ار، ز کار انداخت  
بیاغ صفحه ، گلستان و لاله زار آورد  
درخت طوبی ز اوراق و شاخسار آورد  
که طوس و مجلس از رایش افتخار آورد  
دو باره دست یداللهیش بکار آورد ....

و قصیده **مجدد الاسلام کرمانی** شامل ابیاتی مانند ابیات زیرین :  
هزار شکر پس از دی جهان بهار آورد  
.... بهار فصلی ما را ز جنگ بین ملل  
بهار فصلی ما را حوادث ایام  
که آب رفته گل را بجویبار آورد  
خزان نمود و بما حال احتضار آورد  
شکست دست و فکندش ز پای وزار آورد ..

حقیقت دیگری را ( با صرف نظر از اینکه آن قصائد از لحاظ هنری همسنگ و هممقدر نیستند و منظور ما نیز در این جا سنجش ارزش ادبی آنها نیست ) باز گو میکند: در آن زمان - که مسلماً مانند هر زمان دیگر عرصه خود نمائی بعضی از فضائل و ردائیل اخلاقی بود - هنوز سرآمدی بحق در سخنوری و کارآمدی در بهنه سیاست چنان منزلت و قدر و قیمتی داشت که بخودی خود موجب تکریم و احترام و تجلیل و نسبت به مرد سخنور و سیاست پیشه حق گو ( و یا لاقول حق بجانب ) میشد، و تحمل شدائدی در این راه از قبیل تبعید و توقیف و نظائر آنها با وجود بهره‌مندی هنرمند از تشویق و حق‌شناسی مردم و روشنفکران بوسائل مختلف ( مانند انتخاب مکرر بهار از خراسان بنماینده‌گی با وجود مخالفت‌های شدیدی که از اطراف جوانب با او میشد ) و بالاخره يك سانحه اتفاقی مانند شکستن دست يك شاعر موجه در يك سفر ضمن همگامی با چند نفر که بدرستی معلوم نبود آیا منظور همه آنها از مهاجرت - مثل بهار و چند تن دیگر - واقعاً خدمت بکشور است یا پیش بردن مقاصدی دیگر ، يك واقعه تاریخی در کارنامه حیات اجتماعی کشور بشمارمی آمد و شاید بیشتر بهمین علت اجتماعی موضوع بحث محافل و مجالس میشد . من دوره‌های روزنامه‌های آن زمان را در اختیار ندارم ولی با احتمال قوی همین خبر شکستن دست بهار با آب و تاب و ابراز تأثر در اکثر جراید آن

روز و حتی شاید در جرائدی که از لحاظ مشرب سیاسی هواخواه بهار نبوده اند درج شده و اگر هم درج نشده یا باختصار چاپ شده لااقل تحت الشعاع اخبار مبتذل دیگری قرار نگرفته است ( فرضاً مانند اخبار و عکس و تفصیلات گشایش فلان جوجه کبابی، یا بازدید فلان مدیر کل از فلان فروشگاه درجه سوم، یا وضع استراحت و هواخوری و چپق کشی فلان خادم ملک و ملت در یکی از خانه‌های بسیار محقر (!) و اجاره‌ای کناره دریاچه خزر ( به بخشید دریای خزر) در حال لذت بردن از آخرین رومان پلیسی تألیف تازه بدوران رسیده‌ترین نویسندگان پیشتاز رومانهای جنائی در یکی از دورافتاده‌ترین کشورهای عقب مانده جهان (!) و مثلاً در کشوری که بقول ظریفی، بسا بوق و کرنا خبر فرستادن چند سفینه فضائی را بکره ماه با کناف دنیا فرستاد ولی خبر نویسان جراید و گویندگان رادیوها و تلویزیونهایش از فرط کوتاه نظری و بغض و حسد و حق کشی خبر جشن نصب تا کسی متر را در چند تا کسی شکسته تهران و نطق غرور آمیز بعضی از رجال آینده نگر و چاره گر و بلند پرواز و بصیر و خبیر و همه چیز خوان و همه چیزدان ما را در باره اهمیت اقتصادی و اجتماعی و روانی و درمانی نصب چنان تا کسی مترهایی در چنان تا کسی‌ها در هیچکدام از جرائد مادی و مزدور مغرب زمین منتشر و منعکس نکردند - تا کور شود هر آنکه نتواند دید! در صورتی که اگر امروز **سخنوری اصیل** یا هنرمندی بلند پایه ( البته منظورم هنرمندان و سخنوران وارداتی نیستند ) در اوضاع و احوالی کمابیش شبیه آنچه گفته شد آسیبی بدنی یا چشم زخمی اجتماعی ببیند یا حتی جان بجان آفرین تسلیم کند یا اصلاً هنر دوستان و هنرمندان - تا چه رسد به مدعیان هنردوستی و هنرمندی - نامی از او و بخاطر هنر او، نمی‌برند و یا اگر ببرند بیشتر بملاحظه اوضاع و احوال و نفع و ضررهای مسلم یا محتمل است. البته گاهی هنگام وفات این قبیل اشخاص مانند اکثر درگذشتگان خصوصاً اگر بازماندگان یا آشنایان با نفوذی داشته باشند ممکن است اعلانات گوناگون ترحیم و تسلیت و امضاهای آشنا یا نا آشنا چند ستون از روزنامه‌ها را ( با پرداختی مبالغ زیادی بابت قیمت اعلان) پر کند، و شاید روزنامه‌های ما از این حیث «رکورد» های جهانی را شکسته باشند؛ اما بامختصر تأملی معلوم میشود که برگزاری اینگونه مجالس ترحیم و تذکر مخصوصاً آگهی‌های تبلیغاتی مربوط بآنها ( که مسلماً از طرف بعضی از جرائد بوسائل مستقیم و غیر مستقیم ترویج و تشویق میشود ) بیشتر جنبه خودنمایی یا اظهار وجود و یا مجامله و خوشامدگویی نسبت به چند تن از ارباب نفوذ و صاحبان مقامات و مشاغل مهمی دارد که امضاء و عنوان خود را بمناسبت یا بی‌مناسبت پای اغلب اعلانات ترحیم میگذارند و بمنظور دوست یابی یا رقابت و همچشمی با یکدیگر مخصوصاً از حیث تقدم و تأخر درج امضاء و عنوان در اعلان، فیض تسلیت‌های بیدریغ خود را مانند حلوای رغائب نصیب هر خانواده داغ دیده‌ای میکنند و البته در این داد و ستد اجتماعی کاری بکار هنرمند خرقة تهی کرده ( و چه بسا تهیدست و تنگدست و ملول و مکدر از جهان و از ناسپاسی‌های نزدیکان و دوران رفته ) ندارند. نا گفته نماند که در این خشکسال انحطاط اخلاقی این مقدار قدردانی آمیخته به تظاهر و ریاهم مغنم است و هنوز جای شکر باقی است.

\*\*\*

پیش از آنکه تهدید اشغال تهران از طرف سربازان روسیه تزاری و احتمال آمدن آنها بپایتخت از قزوین و علل دیگر واقعه مهاجرت را پیش بیاورد بهار در روزنامه نو بهار

مقالاتی تند بمنظور انتقاد از رفتار روسها در ایران نوشت . از آنجمله بود مقاله‌ای بعنوان **«دشمن حمله کرد»** . بدین سبب پس از بازگشتش از قم حکومت وقت وی را با دست شکسته بخراسان و از آنجا به شهر **بجنورد** تبعید کرد. ۱.

بهار در انتخابات دوره چهارم مجلس شورای ملی از همان شهر بنماینده‌گی انتخاب شد و بتهران برگشت و روزنامه **نوبهار** را که جنبه سیاسی و ادبی داشت از نو در تهران منتشر ساخت .

وی در یازدهم دی ماه ۱۲۹۴ خ (مطابق غره ربیع الاول ۱۳۳۴ ق) انجمنی مرکب از جوانانی مستعد و دانشمند و پرشور که اهل ذوق و ادب و شاعر یا نویسنده و بعضی از آنها آشنایک یا چند زبان خارجی (فرانسه - روسی - آلمانی - انگلیسی - ترکی عثمانی و غیره) بودند و همگی نیت خدمتی بی‌مزد و منت به ادب و شعر فارسی داشتند تشکیل داد . اشخاصی که ذیلاً بترتیب حروف الفباء نام می‌برم (و تا آنجا که توانسته‌ام کسب اطلاع کنم توضیحاتی نیز در خصوص وضع تحصیلی و اجتماعی و سوابق آنان در آن زمان میدهم) از اعضاء آن انجمن بوده‌اند ۲ .

۱ - **اقبال آشتیانی\*** (عباس) فارغ‌التحصیل دبیرستان دارالفنون (امیر کبیر کنونی) و دبیر آن دبیرستان - نویسنده و مورخ .

۲ - **الفت (ابراهیم) شاعر** .

۳ - **بزرگ‌نیا** (صدرالتجار) شاعر و از معاریف خراسان .

۴ - **بهار\*** (محمدتقی ملک‌الشعراء) نماینده خراسان در مجلس شورای ملی - مدیر روزنامه **نوبهار** - شاعر و نویسنده .

۵ - **تیمورتاش** عبدالحسین‌خان ، فارغ‌التحصیل از دانشکده نظامی روسیه - نویسنده و مترجم - نماینده خراسان در مجلس شوری .

۶ - **حسابی** نویسنده ، شاگرد یا فارغ‌التحصیل مدرسه علوم سیاسی که گویا در آن زمان برنامه‌ای در حدود دبیرستان داشت ولی معلومات اکثر فارغ‌التحصیلان آن مخصوصاً در زبان و ادبیات فارسی و خارجی از معلومات اغلب لیسانس‌های امر روزی، بیشتر بود .

۱ - این عبارت عیناً از مقدمه دیوان مرحوم بهار نقل شده است . غ . رعدی .  
۲ - ازدو دوست بزرگوار (آقای سیدرضاهنری قاضی عالمقام و بازنشسته و آقای بحیبی ریحان شاعر و نویسنده) پاکدل معاصر که هر دو در جوانی از اعضاء انجمن دانشکده بوده‌اند و قسمتی از اطلاعات مندرج در این شماره در باره اعضاء دانشکده مستفاد از اظهارات ایشان است) سپاسگزارم . با این وصف چون میدانم که هنوز اطلاعات من در باره اعضاء انجمن دانشکده کامل نیست هر گونه توضیحی که بمنظور تکمیل یا تصحیح آنها از طرف آقایان مذکور یا سایر ارباب اطلاع برسد موجب امتنان خواهد بود .

\* - در این فهرست مقابل اسامی افرادی که در گذشته‌اند و من از وفات آنها اطلاع دارم علامت \* گذاشته شده است .

بنی آدم (حسنعلی - شریف السلطنه) شاگرد مدرسه علوم سیاسی.  
**خامنه‌ای\*** (جعفر) از بازرگانان تبریز - شاعر - آشنا به زبان و ادبیات روسی .  
**دیده بان** (عبدالله) شاگرد مدرسه علوم سیاسی - (گویا بعداً با آمریکا رفتند و فعلاً بکارهای کشاورزی مشغولند).  
**شریف** (علی‌اصغر) فارغ‌التحصیل مدرسه علوم سیاسی . (بعدها مستشار دیوان کشور شدند و حالا بازنشسته شده)  
**صبا\*** (علیرضا) کارمند دولت - شاعر .  
**کمالی\*** (حیدرعلی) از مردم اصفهان - بازرگان - شاعر .  
**مقبیل** (احمد رخشان) فارغ‌التحصیل مدرسه علوم سیاسی . (دوره سوم بوزارت رسید).

\*\*\*

این انجمن در اوائل سال ۱۳۳۵ ق (پائیز ۱۲۹۵ خ) نام **دانشکده** بخود گرفت و پس از یکسال و اندی ( در اردی بهشت ۱۲۹۷ خ مطابق قسمتی از رمضان و قسمتی از شعبان ۱۳۳۶ ق) با نداشتن وسائل و اسباب مادی کافی ماهنامه‌ای که ناشر افکار و آثار و ترجمه‌های اعضاء انجمن بود بهمان نام **دانشکده** و بمدیریت **ملك الشعراء** بهار در تهران منتشر ساخت از مجله دانشکده جمعاً ۱۴ شماره از اردی بهشت ۱۲۹۷ تا اردی بهشت ۱۲۹۸ خ - در **چاپخانه تهران** طبع شده است .

ماهنامه دانشکده بعد از مجله **بهار** که بسرپرستی مرحوم **یوسف اعتصامی** (اعتصام الملك) پدر شاعر نامی شادروان **پروین اعتصامی** در تهران بچاپ میرسد مهم‌ترین مجله ادبی به زبان پارسی در اوائل مشروطیت بود و هنگامی که **ملك الشعراء** بهار شروع بنشر **دانشکده** کرد دوران عمر دوره اول مجله بهار اعتصام الملك پایان گرفته بوده است .  
**ملك الشعراء** در همین باب و در سرمقاله‌ای که تحت عنوان **یکسال تمام** در شماره ۱۲ مجله دانشکده مورخ اول اردی بهشت ۱۲۹۸ نگاشته می گوید :

دوازدهمین شماره مجله دانشکده منتشر شد . نتیجه فکر و مساعی جوانان ادیب و نوخاستگان عالم ادب با بی‌اسبایی تمام و نداشتن مجال و اشتغال به تحصیلات و امتحان‌های سالیانه ، باز با بهترین طرز وجودی‌ترین اسلوبی در نمرات دوازده گانه مجله منعکس و بارباب ذوق اهداء گردید . . . . . مجله دانشکده دومین مجله ادبی است که با يك روح جوان و با رنگ و بوی ادبیات جدید در عالم ادبیات جلوه گر شده است .

۱ - **مجله بهار** دو دوره است : دوره اول از ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ تا ۲۵ ذی‌قعدة ۱۳۲۹ (از اواخر اسفند ۱۲۸۸ و قسمتی از فروردین ۱۲۸۹ تا اواخر مهر ۱۲۹۰ خ .) که در مدت ۱۹ ماه دوازده شماره منتشر شد . دوره دوم پس از ده سال ، از شعبان ۱۳۳۹ (اواخر اسفند ۱۲۹۹ و قسمتی از فروردین ۱۳۰۰ خورشیدی) در مدت یکسال مرتباً ۱۴ شماره انتشار یافت . (نقل به معنی از تاریخ جراید و مجلات ایران) - اعتصام الملك مدیر و نویسنده مجله بهار شب یکشنبه ۱۲ دی‌ماه ۱۳۱۶ شمسی وفات یافت . (نقل از یادداشت‌های مرحوم قزوینی در مجله یادگار) **مجله یغما** -

مجله ما در عالم فضیلت تقدم مرهون مجله بهار اثر فاضل دانشمند اعتصام الملك است که گذشته از متفرد بودن مجله مزبور در محیط تقدم ، يك دريچه مخصوصی را از بوستان ادبیات جدیده بروی عالم ایرانیت گشوده و مثل هر گل نوری که قبل از فصل بهار بشکند فقط خبر روح بخشی از وصول فروردین داده و خود بزودی محو گردیده ، ولی اثری در کلکشت حقیقی ادبیات با تقدیر بشارتش باقی ماند .

مجله بهار پیشاهنگ گل‌های ادبی ما بوده ، و ما نیز در همان محیط سرد و در پایان همان زمستان بی‌اسایی ، خیر دمیدن يك نو بهار پر گل تری را در ادبیات آینده ایران داده . . . . و امیدواریم این ثبات و امیدها درهای موفقیت را رفته رفته بروی ما گشاده . . . . و همانطور که مژده سپری شدن زمستان جمودت ( کذا ) و خمودت ( کذا ) را بنوبه خود و به نیابت پیشقدمان متجدد خویش به هموطنان داده‌ایم همانطور هم در وصول فروردین کمال و نو بهار جلال و جمال خود به نفسه جشن گرفته و . . . عیدی تقدیر و تشویق را از قدر دانان وطن دریافت داریم . پیشقدم ما مجله بهار در پایان سال خود که متأسفانه پایان مساعی و نشاط او بود نوشت : « بيك گل بهار نمیشود ، ولی ما بهموطنان خود مژده میدهم که بيك گل می‌توان نزدیکی بهار را تعیین کرد . . . » ( نقل عبارات ملك الشعراء بهار در این جا پایان می‌رسد ) .

\*\*\*

نقل این چند جمله از سرمقاله مرحوم بهار باین منظور نیست که از شیوه نگارش او در آن زمان نمونه‌ای بنظر خوانندگان مجله بنما برسد و اگر چنین قصدی داشته باشم سزاوار است از همان مجله یا روزنامه نو بهار آن زمان مقالاتی از ملك الشعراء که در نوشتن آنها خصوصاً از لحاظ انتخاب کلمات و تنظیم عبارات دقت بیشتری بکار برده است انتخاب و استخراج شود و شاید در موقع خود اگر مناسبت مقام اقتضا کند که اشاره‌ای بمقالات بهار در خصوص شعر بشود قسمت‌هایی از آن نوع مقالات را در این شماره یا شماره‌های آینده نقل کنم . من در اینجا از نقل عباراتی از مقاله یکسال تمام چند منظور دیگر دارم :

اولین منظورم یادآوری این نکته است که بتصدیق شادروان ملك الشعراء بهار مجله بهار مرحوم یوسف اعتصام الملك علاوه بر فضیلت تقدم در تاریخ ادب معاصر ایران از حیث تأثیر در اذهان جوانان و آشنا ساختن آنها به شاهکارهای ادبیات خارجی بوسیله ترجمه‌های شیوا و رسا و بلبل دیگر که فعلاً مجال شرح آنها نیست مقام والائی دارد . من متأسفانه در این موقع که این یادداشت‌ها را با شتاب زدگی می‌نویسم دوره مجله بهار و حتی يك شماره از آن را در اختیار ندارم و تنها چند صفحه از ترجمه‌های اعتصام الملك از آثار مختلف نویسندگان خارجی که در مجموعه منتخبات آثار ( تألیف مرحوم محمد ضیاء هشرودی بسال ۱۳۴۲ ق ) نقل و درج شده است در دسترس می‌باشد ولی بخوبی بخاطر دارم که در حدود چهل و چند سال پیش که هنگام تحصیل در دبیرستان محمدیه تبریز ( دبیرستان فردوسی

امروزه؟) بعضی از شماره‌های آن مجله کمیاب را در قرائت‌خانه تربیت تهریز میخواندم با آنکه در آن زمان از زبان وادیات فارسی و خارجی کمتر از حالا بهره داشتم و نشرشوا و فصیح و ساده را از نشر سست و بی‌مایه و نادرست بخوبی تشخیص نمیدادم قرائت مندرجات مجله بهار خصوصاً ترجمه‌هایی از شاهکارهای خارجی بقلم اعتصام‌الملک یکی از بزرگترین لذتهای من بود زیرا گذشته از آنکه هر ورقی از آن ترجمه‌ها من و بعضی از هم‌درسان و همسالان مرا با شرح

۱- مؤسس این قرائت‌خانه مرحوم محمدعلی تربیت ( برادر شادروان علیمحمد خان تربیت که در اوائل مشروطیت در کشمکش دو حزب دموکرات و اعتدالی کشته شد ) کتابشناس مشهور و مؤلف کتاب دانشمندان آذربایجان بود که پیش از آنکه بنمایندگی مجلس شورای ملی و سپس به شهرداری تهریز انتخاب شود چند سال ریاست اداره معارف و اوقاف (اداره فرهنگ بعدی و مدیریت کل آموزش و مدیریت کل فرهنگ و هنر و اداره (کل؟) اوقاف فعلی) آذربایجان شرقی و غربی را به عهده داشت . مرحوم محمدعلی تربیت در تأسیس و توسعه قرائت‌خانه مذکور از مساعدتهای مالی و فنی و معنوی جمعی از ادب‌دوستان و روشنفکران و دانشمندان آذربایجان از قبیل مرحوم اسمعیل امیرخیزی متخلص به هنر (مدیر دبیرستان محمدیه تهریز که از احرار و اخیار و ادباء آن سرزمین بود و علاوه بر چند تألیف در باره ادبیات و تاریخ شعراء و غیره کتابی دارد بنام قیام آذربایجان و ستارخان که جلد دوم آن بسال ۱۳۳۹ خ در تهران چاپ شده ، تعدادی از اشعار او در مجله ارمنان و سفینه جناب محمود فرخ خراسانی بطبع رسیده است . امیرخیزی در فاصله ۱۳۱۲ و ۱۳۳۰ خ مدیر کل فرهنگ آذربایجان و رئیس دبیرستان امیر کبیر دارالفنون سابق شد و دوران بازنشستگی را با تنها عایدی یعنی نهصد و چند تومان حقوق تقاعد با تنگدستی تمام در تهران پایان رساند و دو سه سال پیش پس از قریب شصت سال خدمت بفرهنگ کشور در حالی که سنین عمرش به صد می‌رسید و درگیر و دار قرض و تهیدستی به بستر بیماری افتاده بود در گذشت و مقداری از مخارج معالجه‌اش از فروش کتابخانه نفیس او به مجلس سنا تأمین شد و بمجرد فوتش طلبکاران درصدد برآمدند که خانواده او را از منزل کوچکی در خیابان امیریه سابق که در گرو انصاف آنان بود برانند و کوشش های فردی و جمعی چندتن از دوستان و ارادتمندان و هم‌زمان و همکاران و شاگردان شاغل و غیر شاغل و دست‌اندرکار (!) یا بیکار آن مرد آزاده و دانشمند و معیهن‌پرست جهت پرداخت اصل و فرع وام او به رباخواران از محل اعتبارات بی‌حد و حساب متعدد و متنوع که در اختیار امناء دانش‌پرور و خادم نواز ملک و ملت و مبارزان با افراط و فساد است بجائی نرسید و این واقعه مانند هزاران واقعه دیگر در کارنامه خدمت بدستگاه تعلیماتی کشور با خطوط زرین ثبت شد!!) و مرحوم حاج حسین نخجوانی بازرگان روشنفکر و کتاب دوست و کتاب‌خسوان و نیکوکار ( برعکس بعضی از کتاب‌بازان تاجرپیشه) و مرحوم ذکاءالدوله تبریزی (که نام و نام خانوادگیش بخاطر من نیست و گویا مدتی سرپرست . . . . معارف آذربایجان بوده و در ازاء این خدمت نه تنها پولی نمیگرفته و بلکه از عواید خود کمک‌ها بفرهنگ تهریز میکرده است ، و امثال آنها استفاده‌های شایان کرد و آن قرائت‌خانه بزودی دارای کتابخانه‌ای نسبتاً مهم شامل چند هزار جلد کتب اهدائی

نمونه هائی از آثار یکی از نویسندگان نامی مغرب زمین آشنا میکرد برای ما ها ( که یا معلم انشاء واجد شرایط نداشتیم و یا اگر داشتیم بتفاوت سلیقه و مطابق ذوق و پسند شخصی خود گاهی ما را به منلق نویسی و عبارت پردازی و بقول خودشان به اقتضای سبک و صاف الحضره یا دره نادری و زمانی به پیروی از شیوه چند نویسنده ( مانند مرحوم تقی رفعت و همکاران و شاگردان او که در پاره‌ای از جراید آن روز آذربایجان مانند روزنامه تجدد و آزادیستان که خود آنها هم درصدد تقلید ناقصی از نویسندگان مقلد و متجدد ترکیه آن زمان بودند) تشویق میکردند درسی و سرمشقی از آئین نگارش فارسی نیز میداد. ناتمام

نخبه و مفید ( نه بنجل ) و مجموعه‌هائی از جراید و مجلات آن زمان گردید . از همه روزنامه‌های مهم پایتخت يك شماره برایگان بآن مؤسسه می‌رسید . فعلا نمی‌دانم آیا نام آن قرائت‌خانه چنانکه مرسوم زمان است تغییر یافته یا هنوز تصادفاً بنام مؤسس خود دائر است ولی شنیده‌ام که کتابخانه آن بساختمان مفصل‌تر و جدیدتری انتقال یافته است . در هر حال امیدوارم در حال حاضر توسعه ظاهری آن از حیث بنا و عده اطاقها و کارمندان و غیره با افزایش نسبی عده کتب و عده خوانندگان و مراجعه‌کنندگان هماهنگ باشد. در فاصله سالهای ۱۳۰۰ و ۱۳۰۶ خ. آن کتابخانه شاید در حدود هشت‌هزار جلد کتاب چاپی و خطی داشت و دارای مکان بسیار محقری بود از توابع عمارت مخروبه دبیرستان محمدیه تبریز و مکان مذکور جمعاً شامل يك مخزن و يك اطاق قرائت‌خانه بود دارای چند میز و صندلی ساده برای استفاده خوانندگان کتب و روزنامه‌ها . دستگاه اداری و فنی و مالی آن منحصرأ بوسیله يك کتابدار امین و علاقه‌مند و وظیفه‌شناس و زحمت‌کش بنام علی‌اصغر ( یا علی‌اکبر ) صمیمی اداره میشد که حقوق و مزایای يك آموزگار تجاوز نمی‌کرد و او علاوه بر صاحب‌جمعی و کتابداری نظافت و آب‌پاشی کتابخانه و اطراف کتابخانه را هم با شوق کامل شخصاً انجام می‌داد. اغلاق قرائت‌خانه که تقریباً چهل صندلی چوبی داشت از ساعت ۸ صبح تا ۸ بعد از ظهر لحظه‌ای از مراجعین خالی نمی‌ماند و در ساعات آخر روز یعنی در فاصله ساعت ۵ و ۸ بعد از ظهر بیش از نصف مراجعه‌کنندگان از دانش‌آموزان دبیرستان محمدیه بودند !

## درسہ دار الفنون

۳

اکنون اشارتی دیگر به هشیاری و بیداری امیر کبیر و آگاهی او بر آنچه در سراسر ایران می گذشت می کنم و بعد به بیان اصل موضوع می پردازم .

می دانیم در تمام مدتی که میان آزادیخواهان و درباریان مبارزات سخت و پی گیر در میان بود خفیه نویسان بسیار در همه محافل و انجمنها در کار بودند و آنچه را سران آزادیخواهان می گفتند و می کردند گزارش می دادند . همه مشروطه طلبان بر این امر آگاه بودند . آنان که پروا می کردند مصلحت را جز در انجمنهایی که خالی از مردمان ریائی و خیرچینان دربار بود ، سخن نمی گفتند اما پیشوایانی که از دشمنان آزادی بیمناک نبودند به صراحت تمام از استبداد عین الدوله و درباریان دیگر به زشتی یاد می کردند . و در مجالس و محافل که جاسوسان حاضر بودند زبان به انتقاد می گشودند . از جمله این کسان سید جلیل و دلیر بهبهانی بود .

او عصر روز چهاردهم جمادی الثانی ۱۳۲۴ که برای بیدار کردن مردم و برانگیختن آن به مبارزه و مقاومت در برابر ستم و بیدادگری بر منبر شده بود چون از حضور خفیه نویسان آگاه شد خونسش به جوش آمد و ضمن بسیار مطالب مهیج دیگر با لحن عتاب آمیز گفت :

«... آقا سید احمد پسر عمو، وقتی که در عتبات بود نقل کرد از امیر نظام اتابک مرحوم که خدایش رحمت کند؛ حیف آن اسم و لقب که به دیگران داده اند . اینها کفش پای او حساب نمی شوند . باری، سید عموزاده در سامره منزلش در بنده منزل بود . تعریف می کرد که یکی از آقازاده های تبریز در خیال مسافرت به وطن خویش بود ، پول برای مخارج سفر نداشت . آمد نزد من پول معتد به از من قرض کرد و رفت . بعد از مدتی که دیدم پول را نفرستاد رفتم تبریز ؛ آنچه کردم پول وصول نشد ؛ به مسامحه و ملاحظه می گذرانید . آخرش به انکار کشید . خداوندا چه بکنم ؟ به کی درد دل خود را اظهار نمایم ؟ با امام جمعه که نمی شود طرف شد ، عدلیه و محکمه و حاکمی که به او اظهار و تظلم کنم نیست . دوستی داشتم ، رفتم نزد او ؛ مطلب را به او گفته از او استمداد کردم . گفت می روی در فلان مکان و سه مرتبه به آواز بلند می گوئی : ای امیر کبیر ، ای اتابک اعظم ، به فریاد من برس . من گفتم : این امریست محال ؛ امیر کبیر در طهران ، من در تبریز . دست من کوتاه و خرما بر نخیل . وانگهی طرف



شدن من غریب با کسی که امروز رئیس این شهر است خارج از عقل است. دوست من گفت من آنچه شرط بلاغ است باتو می گویم جز این راهی برای وصول طلب خود نداری. لاعلاج و ناچار روزی به آن محل رفته دیدم تلی در آنجا واقع است و شخص آجیل فروشی طبق آجیل خود را آنجا گذارده و خود محض رفع خستگی آنجا خوابیده است. چون او را در خواب پنداشتم سه مرتبه به آواز بلند گفتم: ای امیر کبیر، ای اتابک اعظم، به فریاد من برس و طلب مرا از این آقا وصول کن. اسم آقای مدیون را هم بردم. بعد دیدم اشخاصی که برای گردش و بیکاری گردش می کنند دوسه نفری آنجا جمع شدند. محض اینکه کسی بر حال من مطلع نشود و نکوید این سید دیوانه است برخاسته به منزل خویش مراجعت نمودم. بعد از مدتی یعنی به قدری که چا پارتبیریز برود به طهران و مراجعت کند، یک روز آقا فرستاد عقب من رفته نزد او. به التماس و اصرار گفت: نصف پول ترا نقد می دهم و نصف دیگر را شش ماه دیگر می دهم. گفتم: من حرفی ندارم ولی نمی توانم شش ماه در تبریز بمانم باید به طهران بروم. گفت حواله تاجر می دهم به فرجه شش ماهه که در طهران پردازند. قبول کرده نصف پول را نقد و نصف دیگر را حواله طهران گرفته به طرف طهران حرکت کردم.

دروزی در کوچه ای از کوچه های طهران گردش می کردم کوکبه امیر نمودار شد. محض تماشای امیر گوشه ای ایستادم، امیر اتابک رسید، سلامی کرده جواب شنیدم. فرمود آقا سید احمد شما می باشید؟ عرض کردم بلی. فرمود: چرا راضی شدی که نصف پول را شش ماه دیگر بگیری؟ می بایست تمام را نقد بگیری. گفتم: من از این پول مایوس بودم. فرمود: بعد از آنکه مرا به فریادرسی طلب کردی و صدازدی البته به فریادت می رسیدم. دیگر یأس و حرمان چه بوده؟ خیلی تعجب کردم و اظهار تشکر و دعا گوئی نمودم. فرمود تعجب و تشکری ندارد، تکلیف من دادرسی و رسیدگی به عرایض و اعانت مظلومین است. من به تکلیف خود عمل نمودم، بر کسی منت ندارم.

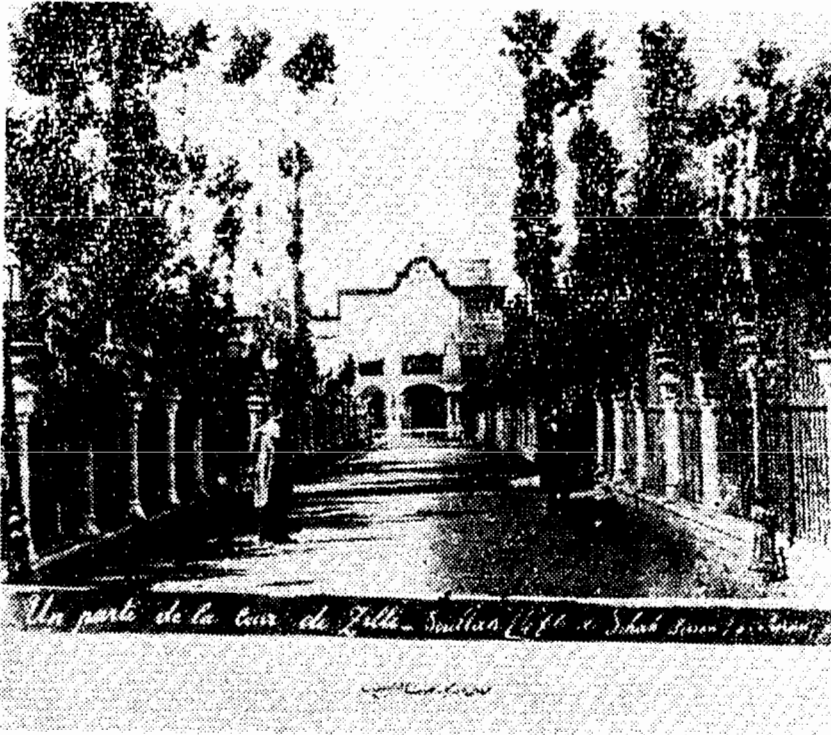
دباری حال و تفصیل خود را به یکی از دوستان خویش که اسمش میرهاشم آقا بود گفتم. جواب داد که در آن وقتی که فریاد کردی ای امیر به فریاد من برس و مقصود خود را گفتی کسی آنجا بود یا نه؟ گفتم یک نفر طبق دار آجیل فروش بود. در آنجا خوابیده بود گفت همان شخص آجیل فروش خفیه نویس و راپرت نویس امیر بوده و حال بیچارگی ترا اطلاع داده است به امیر...»

پس از جلب موافقت شاه امیر کبیر در اواخر سال ۱۲۶۶ هجری میرزا رضای مهندس - باشی ۲ را مأمور فرمود که در شمال شرقی ارك برای ایجاد دارالفنون نقشه ساختمان وسیعی طرح کند و پس از اینکه میرزا رضا این خدمت را انجام داد و امیر پسندید محمدتقی معمار - باشی کار ساختن دارالفنون را آغاز نهاد و در نیمه اول سال بعد (۱۲۶۷) قسمت شرقی مدرسه ساخته و آماده شد.

در تمام مدتی که دارالفنون ساخته می شد امیر کبیر بهرام میرزا معزالدوله (پسر دوم عباس میرزا نایب السلطنه و عم ارشد ناصرالدین شاه) حاکم تهران را مأمور نموده بود که با

۱- تاریخ بیداری ایرانیان تألیف ناظم الاسلام کرمانی. ۲- میرزا رضای مهندس باشی یکی

از پنج نفر محصل بود که به زمان فتحعلیشاه برای کسب دانش و هنر به لندن سفر کرده بودند.



### مدرسه دارالفنون

دقت بسیار در کار ساختمان نظارت کنند که هم زود پیش برود وهم محکم ساخته شود .  
 امیر کبیر پیش از پایان یافتن ساختمان در این اندیشه بود که معلمان لایقی برای تدریس  
 در دارالفنون انتخاب کند و چون می دانست که دعوت کردن معلمان انگلیسی بر رقابت های  
 دیرین دودولت روس و انگلیس در ایران می افزاید و مایه ددرس او خواهد شد تصمیم کرد  
 بیشتر معلمان را از کشورهای بیطرف مانند اطریش و ایتالیا و آلمان و فرانسه بطلبد .

این مرد بزرگ برای توسعه و عظمت دارالفنون نقشه های وسیع و سودمندی طرح  
 کرده بود . چنانکه اندک اندک شاه را برای گشودن رشته های دواسازی و مهندسی و جراحی  
 راضی کرد اما افسوس که هنوز نتیجه اندیشه های بلند خویش را ندیده بود که کشته و راه ترقی  
 و نیکبختی ایران و ایرانی بسته شد .

دارالفنون روز یکشنبه پنجم ربیع الاول سال ۱۲۶۸ ، سیزده روز پیش از کشته شدن  
 امیر کبیر با حضور ناصرالدین شاه و هفت تن معلم اطریشی و چند نفر از معلمان ایرانی که  
 تحصیلات عالی را در اروپا به پایان رسانده بودند ، و صد نفر شاگرد افتتاح یافت .  
 معلمان اطریشی را مسیوجان داودخان مترجم اول دولت ایران به دستور امیر کبیر به  
 ایران آورده بود .

امیر کبیر در این دو نامه جان داودخان را به استخدام معلمان اطریشی مأمور  
 فرموده است :

- ۱- جمعه ۱۷ ربیع الاول سال ۱۲۶۸ در چهل و پنج سالگی .
- ۲- دارالفنون ایران بیست سال قبل از دارالفنون ژاپن و سه سال بعد از دارالفنون عثمانی افتتاح یافته است .

عالیجاه فطانت و ذکاوت همراه زبده‌المسیحین مسیوجان داود مترجم اول دولت علیه ایران را مرقوم می‌شود که چون برای مکتبخانه پادشاهی که در مقر خلافت باهره بنیان شده است شش نفر معلم که کمال مهارت و وقوف داشته باشند از قرار تفصیل: معلم نظام پیاده يك نفر - معلم توپخانه يك نفر - معلم علم هندسه يك نفر - معلم علم معادن يك نفر - معلم حکمت (مراد طب است) و جراحی و تشریح يك نفر - معلم سواره نظام يك نفر، ضرور و درکار است لهذا آن عالیجاه از جانب شرافت جوانب اولیای دولت علیه مأمور و مرخص است که به مملکت نمسا و پروس رفته معلمهای مزبور را از قرار تفصیل فوق تا مدت شش سال اجیر کرده بامخارج آمدن و رفتن قرارنامه نوشته به آنها داده هرقرار که عالیجاه به آنها بدهد در نزد اولیای دولت ابد مدت مقبول و ممضی است حررفی شهرشوال ۱۲۶۶ - درثانی مرقوم می‌شود که قرار معلمها و مخارج آمدن و رفتن آنها از قرار است که در نوشته جداگانه که به عهده آن عالیجاه مرقوم است قید و اشعار شده است. آن عالیجاه موافق همان قید و اشعار خود را مأذون دانسته در انجام خدمت مرجوعه اهتمام نمایند.

\*~\*

عالیجاه ذکاوت و فطانت همراه زبده‌المسیحین مسیوجان داود مترجم اول دولت علیه ایران را مرقوم می‌شود که از قرار است که در نوشته علیحده به آن عالیجاه نوشته شده است شش نفر معلم با سر رشته صاحب وقوف برای مکتبخانه پادشاهی که در دارالخلافه تهران بنا شده است ضرور و درکار است لهذا آن عالیجاه مأذون و مرخص است که به مملکت نمسا و پروسا رفته شش نفر معلم ماهر به موجب تفصیل علیحده برای مکتب پادشاهی تا مدت شش سال اجیر کرده تا مبلغ چهار هزار تومان برای مقرری آنها و برای هر يك از آنها بجهت مخارج آمدن و رفتن مبلغ چهارصد تومان قرار بدهند و نوشته دادوستد کنند از آن قرار دولت علیه ممضی و مقبول است. تحریرافی شوال ۱۲۶۶

معلمان اتریشی روزجمعه ۲۷ محرم ۱۲۶۸ وارد تهران شدند.

دکتر پولاک نوشته است: «ما در روز ۲۴ نوامبر ۱۸۵۱ وارد تهران شدیم. پذیرایی سردی از ما نمودند. احدى به استقبال ما نیامد و اندکی بعد خبردار شدیم که در این میانه اوضاع تغییر یافته و چند روزی قبل از ورود ما در نتیجه توطئه‌های درباری و علی‌الخصوص توطئه مادرشاه که از دشمنان امیر نظام بود میرزا تقی‌خان مغضوب گردیده است.

همینکه امیر از ورود ما اطلاع حاصل نمود دومین روزی بود که توقیف شده بود میرزا داودخان را که از اروپا مراجعت کرده بود احضار نمود و به او گفته بود این نمسهای بیچاره را من به ایران آورده‌ام اگر سرکار بودم اسباب آسایش خاطر آنها را فراهم می‌ساختم ولی حالا می‌ترسم به آنها خوش نگذرد، سعی کن کارشان رو براه شود. ۱.

۱ - ولی میرزا آقاخان نوری صدراعظم جدید جان داور را احضار نمود و گفت این فرنگیها را راه بیند از بر گردند به مملکت خودشان و آنچه مخارج این کار باشد می‌دهیم لکن ناصرالدین شاه موافقت نکرد (خطابه تقی‌زاده در تاریخ مشروطیت ایران نقل از کتاب دکتر پولاک).

درچنین موقع نامساعدی بود که وارد ایران شدیم . امیر درست فهمیده بود که ما وظایف خود را نه برطبق نظریات او و نه بدلیخواه خودمان انجام دادن نخواهیم توانست . میرزا آقاخان نوری بدین سبب به معلمانی که برای تدریس دردارالفنون به ایران آمده بودند اعتنا نکرد که به دو جهت با افتتاح دارالفنون سخت مخالف بود . نخست اینکه او به سبب دشمنی با امیر کبیر با همه نقشه‌هایی که آن بزرگ مرد برای ترقی و عظمت ایران طرح کرده و بعضی آنها را بکار بسته بود مخالف بود، دو دیگر اینکه کلنل شیل وزیر مختار انگلیس به اصرار تمام وی را وسوسه می کرد که نیت شاه را از گشودن دارالفنون بگرداند زیرا امیر کبیر هیچ معلم انگلیسی را بکار نگرفته بود و شیل گله‌مند و معترض بود که چرا معلمان دارالفنون از انگلیسیان یا طرفداران سرسپرده به سیاست انگلیس برگزیده نشده‌اند .

ناصرالدین شاه با همه بی تجربگی به فتنه گریها و فسونسازیهای آنها اعتنا نکرد و چون خود اجازت استخدام معلمان اتریشی را داده بود و خلاف مصلحت می دانست که از گفته خود برگردد فرمان داد وسائل گشایش دارالفنون را فراهم آورند .

### معلمان اتریشی اینان بودند :

#### مسیو بارون کومونس معلم پیاده نظام :

بارون کومونس Cumones پس از مدتی کوتاه از آمدن به ایران پشیمان شد ، و در تعلیم شاگردان کوشش نمی کرد بدین سبب شاه پیش از پایان یافتن دوره خدمت او اجازت داد به اروپا باز گردد . تا زمانی که در ایران بود میرزا زکی پسر حاج میرزا آقا مازندرانی مترجم او بود . پس از رفتن کومونس کلنل متراتسوی ایتالیایی جانشین او شد . متراتسو با چندتن از صاحبمنصبان فراری به ایران آمده بودند . پس از مدتی وی را به تربیت افواج گماشتند .

#### چارنوتا معلم علم معدن :

چارنوتا Charnotta و زتی Zattie بر اثر بیماری وبا که در سال ۱۲۶۹ در تهران شیوع و شدت یافت در گذشتند . مترجم چارنوتا میرزا رضا کاشانی یکی دیگر از محصلانی بود که در زمان محمدشاه به اروپا رفته بودند . زتی که معلم هندسه بود کم به مدرسه می رفت و به جای او ملکم خان درس می گفت . پس از درگذشت زتی مسیو بهلر فرانسوی که از دیپلمه‌های مدرسه پولی تکنیک پاریس بود به ایران دعوت و جانشین او شد ( ۱۲۷۰ قمری ) و عبدالرسول خان نبیره صدراعظمی که در شمار بهترین شاگردان مدرسه و از هر جهت ممتاز بود مترجمی او را برعهده گرفت و چند جزوه و کتاب را که زتی نوشته بود ترجمه کرد .

#### اوگوست کرزیز معلم توپخانه :

کرزش یا کرزیز یا کرژیژ برای معلمی توپخانه به خدمت گرفته شده بود اما چون تاریخ و جغرافیا و حساب و هندسه را هم به قدر کافی می دانست تدریس این مواد هم به او واگذار شد . وی طبق این تعهدنامه به خدمت دولت ایران درآمده بود :

« بنده درگاه لیوتنانت اول اعلیحضرت امپراطور اوستریا - اوگوست کرژیژ چون قرارنامه را قبول داشت که عالیجاه مسیوجان داود مترجم اول دولت علیه ایران به اسم دولت



سه تن سرتیپ

مشارالیهها از برای معلم توپخانه تصدیق نمود تعهد می کنند که قراردادهای آتیه را بصدق تمام و دقت تمام مراعی خواهد داشت:

ماده اول - بنده به دولت علیه ایران مدت پنج سال به قسم معلم توپخانه در مکتبخانه پادشاهی نظامی که در دارالخلافه باز شده است خدمت خواهم کرد و در درس و یاد دادن اشخاصی که امنای دولت علیه ایران به مکتبخانه مزبور تعیین خواهند نمود سعی تمام مرعی خواهم داشت .

ماده دوم - اگر اولیای دولت علیه ایران از او خواهش داشته باشند که به تعلیم لشکر منصوریه ایران پردازد و هم این را قبول داشته حسب الامر و خواهش امنای دولت علیه بعمل خواهد آورد .

ماده سیم - وقتی که بنده شکایتی داشته باشم راست به راست و بدون واسطه دیگر به امنای دولت علیه ایران عرض نموده اجرا خواهم داشت .

ماده چهارم - نسبت به عادات و قواعد مملکت ایران به آنها دقت تمام کرده خلاف نخواهم کرد .

ماده پنجم - بعد از اتمام خدمت قرار داد شده که پنج سال باشد امنای دولت علیه ایران اختیاری تمام دارند که بنده را مبلغ دوست تومان رایج از برای خرج راه مراجعت کردن به وطن خود داده مرخص کنند یا اگر مناسب رای شریفشان باشد که او را در خدمت دارند و او از این هم راضی باشد تجدید قرارنامه کرده در خدمت مزبوره نگاه بدارند .

تحریرا در دارالسلطنه وینا در روز سی ام فیا بوس ۱۸۵۱ .

کرشش بعد از پایان یافتن مدت قرارداد سالی چند در ایران ماند و همچنان به معلمی مشغول بود .

### نمیر و معلم سوار نظام :

نمیرو Nemiro از اقامت در ایران راضی بود و مانند کرشش پس از اتمام قرارداد مدتی در ایران ماند . او هم به شاگردان دارالفنون فنون نظامی می آموخت و هم به تربیت افواج اشتغال داشت . مترجم وی آندره خیاط اطریشی بود که پیش از او به ایران آمده بود و خیاطی می کرد .

### کوکاتی معلم دوا سازی :

#### دکتر پولاک طب و جراحی :

دکتر پولاک Polak به سبب کوششی که در پیشرفت شاگردان بکار می برد و حسن خلقتش از همه همکاران خود معروف تر و محبوب تر شد . او با یاری چندتن از شاگردان خود کتابهای مفیدی تألیف کرد . مترجمش محمد حسین خان قاجار بود . دکتر پولاک پس از مرگ دکتر کلو که فرانسوی حکیم باشی مخصوص رکالو که در می خوارگی زیاد روی می کرد ، شبی که نیمه مست بود بجای عرق محلول ذراریخ خورد و جان سپرد ( جانشین او شد و شلیمر نمسوی بجای او معلم طب و جراحی شد . دکتر پولاک پس از مراجعت به اروپا شرح سفرش را به ایران بزبان آلمانی چاپ کرد .

\*\*\*

در روز افتتاح دارالفنون شاه پیش از رفتن به شکار به مدرسه آمد و میرزا محمد علیخان وزیر دول خارجه ۱ که جشن بزرگی آراسته بود از او استقبال کرد .

میرزا محمد علیخان را می توان اول رئیس دارالفنون شمرد . علت اینکه دارالفنون را از آغاز تأسیس او زیر نظر گرفت این بود که چون معلمان مدرسه بیشتر خارجی بودند وزیر دول خارجه مدرسه را تابع وزارت خارجه می دانست و ریاست خود را بران تحمیل کرد . شاه هم چون هنوز کسی را به ریاست انتخاب نکرده بود چیزی نگفت . ولی ریاست او بیش از سی چهل روز دوام نیافت ( بروز دوشنبه ۱۸ ربیع الثانی ۱۲۵۸ وفات یافت ) .

۱- میرزا محمد علیخان شیرازی در زمان صدارت امیر کبیر نایب وزارت دول خارجه بود و صدراعظم کارهای این اداره را اداره می کرد . در تاریخ ۱۹ رمضان ۱۲۶۷ ناصرالدین شاه میرزا محمد علیخان را وزیر مستقل وزارت دول خارجه کرد . اما وزارت او دیری نپایید و در ۱۸ ربیع الثانی ۱۲۶۸ درگذشت . ۲- نخستین درسی که داده شد اصول مشق پیاده نظام بود . این درس روز افتتاح در حضور مدعوین آغاز شد .

ترجمه احمد راد

## انسان فرزانه تر از انسانهاست

### ویل دوران مورخ مشهور امریکایی با جوانان سخن می گوید

در خطاب به شما نمی خواهم به خود قیافه مرد سفید مویی را بدهم که هاله ای از فرزاندگی و تجربه سیمای او را فرا گرفته است . مرا یکی از همدرسان خود بشمارید ، البته بسیار مسن تر ، ولی دانش پژوهی هستم که سعی دارم در هر روز نوی که خدا می آفریند ، دانش تازه ای بیاندوزم . اگر گفتار من در مذاق شما بی مزه آید ، کمی از نمک خود در آن بیامیزید و از کوتاهی و نارسایی من در گذرید که دوران جوانی در هر حال به سفید مویان مدیون است .

### تندرستی

سلامتی خود را حفظ کنید : این چیز است که من پیش از هر چیز به شما سفارش می کنم اگر همت کنید با عزم و اراده بدان توفیق خواهید یافت . به استثناء بیماریهای مادرزادی یا دوران کودکی ، همه اختلالات مزاجی دیگر نشانه آن است که از حیث اعمال بدنی مرتکب بی احتیاطی هایی شده اید که طبیعت برای ترمیم آن به زحمت افتاده .

ساختمان بدن ما از آن تشکیل شده که جذب می کنیم و با توجه به آن چه اجدادمان جذب کرده اند . وسوسه ظاهر آراسته غذا های بهشتی صورت کم خاصیت مهمانخانه ها پای شما را نلغزاند که این غذا ها به همان نسبت که جیب شما را سبک می کنند بدن شما را سنگین می سازند . یکی از اشتباهات اساسی زمان ما و کشور ما ، این است که با زندگی نشسته و بی حرکت کنونی به خوردن همان غذا هایی ادامه می دهیم که پیشینیان ما برای تقویت عضلات و نیازمندی به کالوری فراوان مصرف می کردند . هم اکنون بیمارستان ها پر است از بیمارانی که اندوخته درونی شان را در نتیجه افزایش روز افزون واردات بر صادرات کاسته اند و به ضعف قوا و فقر صحنی مبتلا شده اند .

و بعد ، ورزش کنید ! نقش معمولی فکر راهنمایی عمل است ، نه آن که جانشین آن شود و عمل را فدای فکر سازیم بی آن که عمل را با فکر متعادل سازیم این يك سرریز کرده به هدر می رود و چه بسا عدم تعادل میان آن دو غولی ابله بسازد یا مغزی گران بر پایه هایی لرزان . خود را به ریاضت بدنی ملزم سازید و سعی کنید لا اقل شبانروزی يك ساعت به ورزش بپردازید .

### غریزه جنسی

در انسان ، درست پس از نیازمندی خوراک ، مسئله غریزه جنسی خود نمایی می کند . طبیعت ، برای بقاء حیات نوع انسانی ، به زن جاذبه زیبایی داده و به مرد استعداد پول یابی . زن بطوری احساسات مرد را تحریک می کند و او را فریفته و شیفته خود می سازد که گاه باشد جان خود را در این راه فدا کند . این شیفتهگی آتشی است که رگ و ریشه آدمی را

می‌سوزاند و شخصیت او را تپاه می‌سازد ، در صورتی که در این گزینه ها باید مانند گزینه دیگر اعتدال مراعات شود ، امیال باید هم‌آهنگ و برطبق قاعده و نظم صحیحی بروز و ظهور کنند . اجداد ما تحریک این حس را ناپسند می‌شمرند چه می‌دانستند خود به اندازه کافی تندوتیز است و نیازمند به محرك و مشوق اضافی نیست . برعکس امروز سایل تحریک و اغوای جوانان را به هزار شکل و رنگ فراهم آورده‌اند و آتش هوی و هوس خرد و کلان را تا حد انفجار تیزتر می‌کنند .

به گزینه جنسی آن‌چنان اهمیت اغراق‌آمیز داده‌اند که ذکر و فکر همگی را به آن مشغول داشته‌اند و گفتگو از آن نقل هر محفل و مجلس شده . کار بدانجا رسیده که برای مشروع جلوه دادن این بی‌بندوباریها نظریه‌ای اختراع کرده‌اند که منع و نهی زشت‌ترین مظاهر آن راهم ناروا می‌شمارند و هر گونه تبهکاری را جایز و بجای می‌دانند . غافل از آن که زیر فرمان آوردن هر گزینه پایه و اساس هر تمدن نیست .

### منش

منش تقریباً بهمان اندازه سلامت و تندرستی مهم است . شریفترین وظیفه تعلیم و آموزش تبدیل شخصیت های خام است به آن چنان انسانی که خود را در اجتماع مسئول داند ، یعنی برحسب تعریفی که روزی زخم بیان می‌کرد ، به فردی مبدل شود که پیوسته متوجه جای دیگری باشد .

هرگز از کسی بدگویی نکنید ، زبان بدگویی از همگان و بدخواهی برای دیگران دیر یازود به بدخواه باز خواهد گشت و کمتر احتمال می‌رود کسی که زبانی بدگو و دلی بدخواه دارد در زندگی پیشرفت کند و در کارها توفیق یابد . بدگویی برای نمایاندن ارزش خود وسیله ناجوانمردانه‌ایست . اگر شما نمی‌توانید سخن تشویق‌آمیز یا نشاط‌انگیز بگوئید چه بهتر که زبان ببندید و هیچ نگوئید . غالباً سفارش می‌شود فلان کار را نکنید که زیان بخش است و بهر حال با هیچ نگفتن همواره عاقل و فرزانه بمانید .

### مذهب

اگر شما با علوم آشنا شده باشید برای درک رموز مذهب با اشکالاتی روبرو خواهید شد ( این اشکالات شما را از راه بدرنبرد که از خدا روبرو گردانید و بزرگترین تکیه‌گاه دوران زندگی را از دست بدهید ) لاقلاً خواهید توانست مانند ولتر ( فیلسوف فرانسوی ) بیندیشید که هماهنگی و نظام دستگاههای فلکی دلیل روشنی است بر وجود شاعری حکیم در جهان آفرینش .

ما در این جهان بیکران هستی آن چنان خرد و ناچیز هستیم که به هیچوجه شایستگی درک عالم را نداریم و کمتر از آنیم که بتوانیم چگونگی آن را بیان کنیم و به اسرار آن پی ببریم . اندیشه خردی و ناچیزی انسان پاسکال ( فیلسوف و ریاضی‌دان فرانسوی ) را میان عظمت کل و تفصیل و پیچیدگی اجزاء چنان حیران و وحشت‌زده می‌کرده که بر خود می‌لرزید . اومی نویسد : « سکوت جاویدان این فضاها بیکران برای من دهشت افزا و وحشت زاست » .



چشم‌دل بازکن و به دقت بر این جهان پهناور بنگر ، پهناوری بی‌پایان ، جورا جوری  
بیشمار و لطافت و زیبایی غیر قابل بیان عالم را با دیده عبرت تماشا کن .

### اقتصاد

زندگی مادی خود را بر پایه‌های اقتصادی محکمی بنا سازید ، اما پرهیزید از این که  
همه فعالیت خود را صرف پول در آوردن بکنید ، خود را در دام جمع‌پول‌نیندازید . زیرا هم آن  
است که عطش پول ، مانند غریزه جنسی ، به تب نابودکننده‌ای تبدیل شود . لذت‌زداندوزی  
را نمی‌توان جز به جنون تعبیر کرد . پول هرگز موجب سعادت پایدار نخواهد بود .  
اگر وقتی به‌مدیری مؤسسه‌ای انتخاب شدید ، با خود بگوئید که به وضع حال و سر نوشت  
کارکنان اندیشیدن مهمتر از افزودن صفری بر رقم درآمد است . به هر کارمند و کارگر به  
نسبت سهمی که در تهیه محصول آن مؤسسه دارد کمک کنید .

### هوشمندی

مردم زمان ما برای هوشمندی اهمیت بسیاری قائلند و بس اندک به‌منش اهمیت می‌دهند  
ما دستگاه فکری را پاک و منزله ساخته‌ایم ولی حسن انضباط شخصی را بحال خود گذاشته‌ایم که  
ضعیف و ناتوان شود . ما در تجدد مآبی به اغراق گرائیدیم ، چه در زمینه فکر و چه در تحقیقات  
مادی در اظهار نظرهای غریب و عجیب ابتکار به خرج دادن البته آسانتر از رعایت نظم فکری  
و حفظ اعتدال است . عادات ، قراردادهای عقاید بشریت ثمره تجربه و آزمایش است .  
مشکل است قبول کرد مدت دوره زندگی فردی - هر اندازه هوشمند باشد - کفایت کند که در عمق  
فکری تا آنجا پیش رود که بتواند در سنن کهن داور صیح کند و مجاز باشد بانوآوری خود  
همه گذشته‌ها را باطل و بی‌ارج شمارد ۱ .

درست است که انسان عاقلتر از انسانهاست در صورتی که بطور انفراد در نظر گرفته شود .  
ولی باید توجه داشت که فرد انسان از انسانیت ، و مجموع انسانها که در میان آنان انسانهای  
هوشمند همیشه بوده و خواهد بود ، عاقلتر نیست . مردمی با فکرهای سطحی هستند که به هوش  
و فهم خود مغرور می‌شوند و بی‌محابا به گذشته‌ها می‌تازند ، اینان جزء را می‌بینند و از کل  
بی‌خبرند ، خود انسان را می‌شناسند و از کل انسان خبر ندارند . فروتنی مایه افزایش داناییست .  
همچنان که شرم زیور زیبایی است .

### میراثی در حال گسترش

علم ، فن ، اخلاق ، آداب معاشرت ، سیاست ، ادبیات ، فلسفه و هنر ، با همه متفرعاتشان  
در زمینه‌های مختلف ، تماماً میراث شما را تشکیل می‌دهند . این میراثیست که در طول قرن‌ها  
به نسبت غیر قابل تصویری بسط و توسعه یافته و شما هرگز نخواهید توانست که این ثروت  
پایان‌ناپذیر را به مصرف برسانید . سعی کنید ساغر لبریز زندگی را تا ته بنوشید . در ابتلاآت  
طبیعی و شکستهای زندگی خود را نبازید و پای مقاومتان نلرزد . خداوند را در مقابل نعمت  
وجود سپاسگزار باشید .

در برابر این همه زیباییها ، فرزانه‌کی‌ها ، قدرت کار و کوشش و مهر و محبت خاضع بودم .  
پیوسته آفریننده این نعمتها را شکر گزاری کنید .

۱ - شاعر نمایان نوپرواز توجه فرمایند (مجله ینما)

## بعضی از اشتباهات در تاریخ بر اون

- ۳ -

۱۲- ج ۴، ص ۲۰۴ ( ترجمه : ص ۲۱۴ ) ، بیت ۷۹- ترجمه صحیح نیست :

چرا ندیده باو صد هزار جان قربان چرا ندیده باو صد هزار دل مفتون

« Why should we not see a hundred thousand souls His sacrifice? why Should we not see a hundred thousand hearts bewi tched by Him ? »

فارسی: چرا نباید ما صد هزار جان را قربانش به بینیم ؟ چرا نباید ما صد هزار دل را

مفتونش به بینیم ؟

ظاهراً بر اون سیاق سخن را چنین در نظر گرفته : ما چرا صد هزار جان را قربانش ندیده ایم و ما چرا صد هزار دل را مفتونش ندیده ایم؟ ولی در واقع باید شعر چنین خوانده شود:

چرا، ندیده، باو صد هزار جان قربان چرا، ندیده، باو صد هزار دل مفتون

و نثرش چنین باشد : چرا ، با وجود ندیدن ، صد هزار جان باو قربان است و همچنین

چرا با وصف ندیدن صد هزار دل باو مفتون است ؟

این بیت در مدح بهاء الله است . خوانندگان ارجمند باید بفرق میان هر دو تعبیر

توجه فرمایند. و اینك ترجمه صحیح انگلیسی :

Why, wi thout seeing Him, a hundred thousand souls ( are ) His sacrifice?

Why, without seeing Him,a hundred thousand hearts (are) bewi tched by Him?

۱۳- ج ۴، ص ۲۳۳- در بیت زیر ترکیب داور سخندان را در انگلیسی درست تعبیر

نکرده :

« برداور سخندان این نکته ایست پنهان کاندیشه پریشان نبود بنظم مایل ،

« From the arbi ter of eloquence this Point is hidden, that a distracted mind is not disposed to verse. »

در شعر داور سخندان است، نه داور سخندانی ، یعنی مرکب توصیفی است ، نه مرکب

اضافی، پس میباید ترجمه اش the eloquent arbi ter of jusitce باشد ، نه the arbi ter of eloquence

علاوه ترجمه ، نگارنده را در قرائت این بیت نیز نظر است . بعقیده بنده در مصراع

نخستین باید نیست بجای ، ایست ، باشد ، یعنی : برداور سخندان این نکته نیست پنهان .

راجع بممدوح گفتن که چنین و چنان نکته ای بر او پنهان است منافی آداب مدیحه گوئی

میباشد، بویژه که شاعر ممدوح را، سخندان، گفته و آن نکته با سخنوری بستگی داشته باشد.

آن بامس (هدنوشته)

محمد صادق صفوی

۱۴- ج ۴، ص ۲۳۸- منظومه شش مصراعى مشهور وحشى را مربع نوشته است. چون این قسم نظم از محدثات متأخرین است در کتب قدیم ذکرى و نامى از آن نیست. پس باید نامى نو برایش تصویب یابد، نه اینکه نام یکى از اقسام قدیم نظم بر آن تحمیل کرده شود که این اخیر طبعاً هم غلط خواهد بود و هم موجب اشتباه و سوء تفاهم. مثلاً این منظومه وحشى را هر چه خواهیم نام نهیم، ولى نباید آنرا مربع بگوییم، زیرا مربع قسم نظمى است کهن با نظام مخصوص و معین قوافى که در مطالع چنین است:

J - J - J - J ، و در غیر مطالع چنین: ب - ب - ب - J ؛ در حالیکه نظم شش مصراعى وحشى قوافى را بر این نمط دارد، هم در مطالع و هم در غیر مطالع: J - J - J - J - ب - ب استاد فقید ملك الشعراء بهار این قسم جدید را مربع ترکیب فرمودند و الحق که راه تحقیق پیمودند (سبک شناسى، ج ۳، ص ۳۱۷).

۱۵- ج ۴، ص ۲۳۹ (ترجمه: ص ۲۴۰) - در بند پنجم وحشى ردیف هر چهار مصراع ابتدائى را باشیم نوشته، بجای باشم، و ترجمه را نیز بصیغه متکلم مع الفیر آورده:  
چون چنین است پی کار دگر باشیم به مرغ خوش نغمه گلزار دگر باشیم به  
عندلیب گل رخسار دگر باشیم به چند روزی پی دلدار دگر باشیم به  
پیدا است که این تغییر وزن را از پایه درستی انداخته است. (نیز رجوع فرمایید بماده يك در صدر همین مقاله: ناتوانائى براون بفرق کردن میان يك و دوساكن)

۱۶- ج ۴، ص ۲۳۹ - در بند دوم وحشى مصراع سوم را مغلو ط نوشته و ترجمه را نیز غلط کرده است: «دین و دل باخته ویرانه روئى بودم»

We had staked Faith and heart on one of dissolute countenance.  
همزه مکسور اضافى که فوق کلمه باخته جادارد از خود براون است. اغتشاش وزن و فساد معنی باندازه ای که هست خود پیدا است. عاشقان روی معشوقان را گلشن گویند نه ویرانه. گویا مصراع صحیح چنین باشد:

دین و دل باخته، دیوانه روئى بودم

Having lost Faith and heart, we were mad after a face.  
۱۷- ج ۴، ص ۲۴۸ - قطعه ای از عرفى نقل کرده که در آن شاعر از بیمار پسران دغل شکایت میکند. بیتی را از زبان عرفى چنین می آورد:

«یکى بچرب زبانی سخن طراز شود

که ای وفات تو تاریخ انقلاب خبر»

گرچه براون کلمه «تاریخ» را بی کسره اضافه نوشته است (که علتش بعد ازین مرقوم خواهد شد) ولى چون در ترجمه قایل باین کسره شده است ترجمه غلط نیست:

Another, adorning his speech with soft words says, 'O thou whose death is the date of the revolution of the news !

(فارسی: دیگری، سخنانش را با کلمات نرم پیرایه داده، میگوید: ای تو که مرگت

روزانقلاب خیراست.) ولی پاورقی که راجع باین بیت نگاشته از صواب بدوراست. می گوید:  
 «من فکر میکنم کلمات، انقلاب خیر، باید ماده تاریخ شمرده شود که سال ۹-۱۵۷۷/۹۸۶ را  
 می رساند. در آن صورت این رنجوری نمی تواند چنانکه شبلی گوید ... بیماری اخیر  
 عرفی باشد، زیرا عرفی تا سال ۱- ۱۵۹۰/۹۹۹ شمرده است.

اگر چنانکه براون پنداشته، انقلاب خیر، ماده تاریخ می بود، بیت عرفی ای وفات  
 ترا می داشت بجای ای وفات تو، یعنی: که ای وفات ترا تاریخ، انقلاب خیر باینطور کلمه  
 را بدل اضافه می شد. پس معلوم شد که، انقلاب خیر، تاریخ ملالت عرفی نیست، و ازینرو  
 مقوله شبلی که این بیماری اخیر عرفی بوده هم میتواند راست باشد. (چون براون، انقلاب  
 خیر، را ماده تاریخ گرفته بود لذا پیش از آن لفظ تاریخ را بی کسره اضافه نوشت. گرچه  
 در ترجمه قایل به آن کسره شد. اینهم آمیزشی است شگرف از خطا و صواب!)

گرچه پاورقی براون راجع به تاریخ انقلاب خیر جنبه صحت ندارد، ولی باید اینهم  
 گفته شود که مدلول این ترکیب روشن نیست. انقلاب خیر بتکلف میتواند مفید معنای قیامت  
 باشد (: انقلابی که ذکرش در احادیث پیغمبر آمده است). پس باید مصراع دوم را در انگلیسی  
 اینطور ترجمه کرد:

O thou (the day of) whose death is the Chronogram of Resurrection!

ظاهرا براون این قطعه را از شعر العجم گرفته است زیرا در آنجا قرائت بیت مزبور  
 همان طور است که براون آورده. ولی چون بنده نگارنده از تفننات آقایان کتاب همواره  
 طنین است شایسته دید بمراجع دیگر نیز رسیدگی کند. باری به ثبوت پیوست که این وسواس  
 نایجا نبود. مصراع مورد بحث در دیوان عرفی چاپ نولکشور، ۱۹۱۵، ص ۱۹۲ چنین  
 است: که ای وفات تو تاریخ انقطاع هنر، و در کلیات عرفی شیرازی، بتصحیح آقای  
 غلامحسین جواهری، کتابفروشی علمی، ص ۲۶۳، چنین: که ای وفات تو تاریخ فوت  
 ذوق و هنر. این هر دو قرائت پاک از ابهام است. قرائت نسخه ایران ساخته تر است از قرائت  
 نسخه هندوستان.

۱۸- ج ۴، ص ۲۸۶ (ترجمه: ص ۲۹۳) - معنای شعر چهارم از بند دوم هاتف را

درست نفهمیده و از اینرو ترجمه را نیز غلط کرده است:

پند آنان دهند خلق ای کاش که ز عشق تو میدهندم پند

«People counsel these (others): O would that they would counsel me  
 concerning Thy Love!»

(فارسی: مردم آن دیگران را پند می دهند. ای کاش ایشان (= مردم) مرا درباره

عشق تو پند می دادند!)

براون در اجزاء این شعر تقسیم بی مورد بعمل آورده و بیت را مرکب از دو جمله تام  
 دانسته است:

۱- پند آنان دهند خلق ۲- ای کاش که ز عشق تو میدهندم پند. در نظر او فاعل دهند  
 و میدهند هر دو خلق (در مصراع اول) است. ولی در واقع تمامی بیت يك جمله بیش نیست که  
 دارای ترکیب موصول وصله است. فاعل دهند خلق است و فاعل میدهند آنان.

(اگر آنطور میبود که براون پنداشته ، میبایست در مصراع اول میدهند و در مصراع دوم دهند باشد ، نه بالعکس) اینک معنای صحیح تحت اللفظی فارسی با ترجمه انگلیسی:  
ای کاش خلق به کسانی پند دهند که ایشان مرا از عشق تو پند میدهند.

O would that people would counsel those who counsel me against Thy Love !

۱۹- ج ۴، ص ۳۰۵ (ترجمه : ص ۳۰۶) - بیت سوم شهاب :

يك تن نپرسد از پی ترتیب چند لفظ ای ابلهان بی هنر این قیل و قال چیست  
ترجمه براون :

No one will ask about the arrangement of a few words :

O fools devoid of merit, what is all this talk ?

(فارسی : کسی درباره ترتیب چند لفظ نخواهد پرسید. ای ابلهان بی هنر اینهمه قیل و قال چیست ؟)

چنانکه لابد خوانندگان ارجمند ملتفت شده باشند ، براون اینجا نیز بهمان تقسیم بی مورد دست زده و هر دو مصراع را از هم جدا کرده و پنداشته است که هر يك جمله ایست تام و کامل . ولی در واقع چنین نیست بلکه هر دو مصراع مربوط با یکدیگر و جزء يك جمله میباشد : بعد لفظ نپرسد که در مصراع نخستین آمده در هر دو مصراع هر چه هست مفعول همان نپرسد میباشد ولا غیر . شعر باید در نثر فارسی اینطور تعبیر کرده شود : (از ایشان) کسی نمی پرسد که ای ابلهان بی هنر از پی ترتیب چند لفظ اینهمه قیل و قال چیست .

و اینک ترجمه انگلیسی :

No one puts to them the question : O fools devoid of merit , what is all this argument about the arrangement of a few words ؟»

۲۰- ج ۴، ص ۳۰۶ ، بیت اول - در مصراع دوم لفظ خیال را با کسره اضافه نوشته و آن درست نیست . و همین کسره است که ترجمه را نیز خراب کرده :

« شعر اصلش از خیال بود حسنش از محال

تا از خیال این همه فکر محال چیست »

The root of poetry is Phantasy, and its beauty lies in the impossible : what can result from the imagining of all these impossible ideas ؟

( فارسی : اصل شعر از خیال است و حسنش در محال ، از تصور کردن اینهمه خیالات

محال چه میتواند حاصل آید ؟)

ولی در واقع لفظ خیال در مصراع دوم بی اضافه است : تا از خیال ، این همه فکر محال چیست .

ترجمه مصراع اول همان است که براون آورده ؛ ترجمه مصراع دوم چنین خواهد بود :

What is all this expectation of the impossible From (mere) phantasy ؟

(فارسی : از وهم و خیال اینقدر دماغ بیهوده پختن چیست ؟)

انصافاً باید این نیز بگوییم که علاوه ترجمه براون ، شعر خود شاعر هم صریح و روشن نیست . از بازی او با الفاظ خیال و محال و از جای بجای کردن آن هر دو ژولیدگی در

معنای شعر حاصل آمده است .

۲۱- ج ۴، ص ۳۰۶ - نه قرائت بیت آخر درست است . نه براون را مفهومی گیر شده است ، و نه ترجمه اش صحیح می باشد ، و این همه ناشی از آنست که براون لفظ نظم را با کسره اضافه خوانده و نوشته درحالیکه بی اضافه باشد :

« گیرم که نظم بحر دروکان گوهر است با نثر کلک داور دریا نوال چیست »

I grant that the Nazm ( arrangement, or verse ) of the ocean is pearls and mines of precious stones: but what is it compared with the Nathr (scattering, or prose) of the pen of that Lord whose bounty is as that of the Ocean »:

فارسی : گیرم که نظم دریا دروکان گوهر است (نظم = ترتیب ، یا شعر) ؛ اما با نثر کلک داور دریا نوال چیست (نثر = پراکندن ، یا نثر اصطلاحی) .

(پراکنش فارسی ترجمه پراکنش انگلیسی براون است.)

باید مصراع اول را چنین خواند : گیرم که نظم ، بحر دروکان گوهر است ( نظم بی کسره اضافه) .

ترجمه اش در انگلیسی چنین باشد :

I grant that verse is an ocean of pearls and a mine of precious Stones :

فارسی : گیرم که نظم چون بحر لالی و کان جواهر است ... ترجمه مصراع دوم همانست که براون نگاشته ولی Nathr را بجای prose آوردن لزومی ندارد .

## پایان

مجله یغما: از استاد محمد صادق صفوی ، در ارسال چنین مقاله ای دقیق امتنان بسیار است . امید است اشتباه مطبعی آن کم باشد ، چون طبع بی اشتباه نیست .

## بیمارستان آبان

### خیابان آبان - طهران

از اولیای با وجدان بیمارستان آبان و از کارمندان و پرستاران آن مؤسسه ارجمند ، خاصه از طبیب عالی مقام جناب دکتر اردشیر نهاوندی دامت برکاته امتنانی بی کران دارد خداوند تعالی این خدمتگزاران شریف را در خدمت خلق همواره موفق دارد .  
حبیب یغمائی

عبدالحسین وجدانی

## «فاضل بیابانکی»\*

اگر دوران تحصیلی شما هم مربوط به نیم قرن پیش باشد لااقل یکی دو معلم و استاد به نام «فاضل» داشته‌اید.

این بنده خود تا آن جا که به یاد دارم شش فاضل دیده‌ام که معلم و یا استاد من بوده‌اند و یا درك محضرشان را کرده‌ام. وجه تمایز این «فاضل» ها انتسابشان به زادگاهشان است، از این قرار: فاضل بیابانکی، فاضل شیرازی، فاضل خلخالی، فاضل خراسانی، فاضل مازندرانی و اعلم و افضل آنان شادروان ملاحسین معروف به فاضل تونی.

اگر حمل بر گستاخی و ناسپاسی نشود، باید عرض کنم که بیشتر این «فاضل‌ها» چندان فضلی نداشتند، سهل است یکی دوتن از آن میان به تدلیس این نام را بر خود نهاده بودند، چون «زننگی کافور» یا به قول معروف «عین‌الله کور» و «زلف علی کل»؛ خاصه یکی را به این نام در محفلی دیدم که بر صدرنشسته و چانه به کار انداخته و ابلهان پیرامون خود را سخت مسخر ساخته است. به قول استاد سخن سعدی «همه شب را نیارمید از سخن‌های پریشان گفتن»! با آن که هیچ فضلی نداشت در فروش آن ابرامی تمام داشت، غافل از آن که مشت خود را بازمی کرد و نشان می‌داد که «پيله‌ور» است نه «جوهر فروش»!

\*\*\*

مرحوم دکتر جردن مدیر معروف کالج امریکایی هر جا معلم خوبی سراغ می‌کرد، با حقوق و مزایای آبرومند، در «کارخانه آدم‌سازی» خویش (این اصطلاحی است که آن مرحوم اغلب به کار می‌برد) به کار تعلیم می‌گماشت. از اینرو گروه زیادی از معلمان ناب، که نه‌نشان به آبشان نمی‌رسید به آن جا کوچیدند که «توان مرد بسختی». شاید این مقدمه و آغاز کار «فرار مغزها» بود که پس از چندی از مرزهای کشور نیز تجاوز کرد و تا «رینگه دنیا» فرارفت. اکنون هم که در بازگرانیدن آن‌ها سعی بلیغ می‌شود، تا موجبات آسایش «مغزها» و از آن «همتر» امکان استفاده از آن‌ها فراهم نباشد، این فرار همچنان ادامه خواهد داشت و برای جلوگیری از آن «سد سکندر» نه‌مانع است و نه حایل،! در برگردانیدن و یا جلب «مغزها» باید هشیار بود که شیادان نابکار، با برتافتن گیسوان و به شهر درآمدن با قافله حجاز و سرقه شعر از دیوان انوری، خود را علوی و حاجی و شاعر جانزنند و واقعاً «مغز» باشند نه «پیاز»!

آن که چون پسته دیده‌مش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز!

این مراقبت و هوشیاری را الحق دکتر جردن در جلب «مغزها» و تمیز اصل و بدل آن‌ها

«بیابانک» دهکدای است در چند فرسنگی سمنان از جناب جواد عامری سمنانی. بیابانک جندق، نام محلی مشخص نیست، همه قصبات و قراء آن بخش را بیابانک می‌گویند.

(مجله یغما)

به حداکمل اعمال می کرد و کلاه سر آن مرحوم نمی رفت !  
 فرار مغزها به کالج امریکایی، مدرسهٔ ما و بسیاری از مدارس دیگر را، از لحاظ معلم سخت  
 به تنگنا انداخت و بقول امروزها «کادر آموزشی، مدارس «چول» شد !  
 آن زمان ما در کلاس پنجم ابتدائی قرآن، شرعیات، مدارج القرائه، صرف و نحو،  
 گلستان سعدی و نصاب الصبیان می خواندیم و برای همهٔ این دروس معلم خوبی داشتیم که البته  
 جز و کاروان «مغزهای قراری» به کالج امریکایی رفت و ازینرو یک ماهی بی معلم ماندیم .  
 مگر باد صبا خبر «فرار مغزها» را در حاشیهٔ کویر به گوش فاضل بیابانکی رسانید که  
 سراسیمه به تهران آمد و بکراست به کالج امریکایی شتافت . «صالح و طالح متاع خویش  
 فروشند» و چون «درکوی نیک نامی وی را گذرندادند» به مدرسهٔ ما آمد . مقدمش را منتقم  
 شمردند و با منت قبولش کردند و وترچسب به کار معلمی اش گماردند .

خداش رحمت کند. آخوندی بود روستایی، بی ریا و ظاهر و باطن یکی. هیچ ترتیبی و  
 آدابی نمی جست و هر چه دل تنگش می خواست می گفت. چمباتمه روی صندلی می نشست و  
 ران هایش را مالش می داد، انگشتان پا رامس می کرد و رگشان را می شکست. سر کلاس چپق  
 می کشید و دود غلیظ و انبوه آن را از میان دندان های درشت و زرد و لبان نازک و کبود خود به  
 هر طرف می پراکند و چنان سرفه های محکم می کرد که چشمانش از حدقه برمی آمد و رنگ  
 رخسارش چون بادبجان بنفش می شد! بچه ها هم با سرفه های رعد آسای ساختگی با او همصدا  
 می شدند و غوغایی بر پا می گشت که در تمام مدرسه «فاجعهٔ سرفه» نام یافته بود !

پس از کشیدن چپق، از انفیه دان خود مقداری توتون با «نیشگون» می گرفت و در  
 سوراخ های فراخ بینی عقابی خویش بشدت فرو می برد . آن گاه در جهت تابش نور خورشید ،  
 چشمانش را خماری کرد، سرش را بالا می گرفت و در حالی که بانوک انگشتان نرم نرم به سینهٔ  
 استخوانی خود می کوبید، آنقدر منتظر می ماند تا سرفه های مثل رگبار مسلسل بازمی شد،  
 نه یکی؛ نه دوتا، بدون اغراق یک دو جین عطسه پشت سرهم! در این معرکه نیز بچه ها استاد را  
 تنها نمی گذاشتند و دسته جمعی عطسه های پر صدا و بلند سر می دادند!

گاهی از همان انفیه دان، حب های تریاک را به چابکی به درون دهان پرتاب می کرد و چون  
 نقل و نبات می مکید! و آن تلخوش «اشهی له واحلی من قبله العذارا»! چون سرخوش و کیفور  
 می شد به بانگ دودانگ نغمه ای ساز می کرد که با وجود خشونت خالی از حال نبود. البته  
 بچه ها هم در این جا فرصتی می یافتند و با آوازهای کوچه باغی و سوت بلبلی و چهجهٔ هزارستان  
 با استاد همداستان می شدند !

وقتی خماری بر او چیره می گشت و «توچرت» می رفت خرناس هایی می کشید که از ظنین  
 آن شیشهٔ لُق پنجرهٔ اتاق به لرزه در می آمد. در این مورد همگی سکوت مطلق اختیار می کردیم  
 تا صدای «جیرینگ جیرینگ» شیشه را که با خرناس استاد همراهی می کرد و به همان روند به  
 صدادر می آمد، خوب بشنویم! زنگ های اول صبح و مخصوصاً زنگ های اول بعد از ظهر، یعنی  
 پس از صرف ناشتایی و ناهار، آروغ هایی می زد که بی شباهت به صدای انفجار پاچه خیزک نبود !  
 همه را به نام «حیوان» (به فتح اول و تجوید غلیظ حا) می نامید . حتی در مورد اظهار  
 رضایت و ابراز تشویق و تقدیر ، باز همان عنوان را به کار می برد، مثلاً: «بارک الله حیوان !  
 خوب خواندی !»



درخشان‌ترین شاگرد در درس عربی، يك بچه زردشتی بود از یزد به نام «هرمز پارسى». فاضل این یکی را به جای «حیوان»، «بچه گبر» لقب داده بود! هرمز در حرف زدن عادی به جای «ف»، «پ» تلفظ می کرد، مثلاً «پریاد» به جای «فریاد»، «پردا» به جای «فردا»، «پلك» به جای «فلك» و قس علی هذا، با این حال در قرائت عربی و صرف و نحو و تجزیه و ترکیب و انطباق اشعار با اوزان عروضی و تشخیص بحور، یکه بود!

بچه‌های مسلمان با هزار خواهش و التماس قرآن و شریعت را از «بچه گبر» می آموختند. بی سبب نیست که سیبویه و زمخشری ایرانی برای زبان عربی قاعده و قانون نوشتند و به تازیان گفتند «زبان مادری خود را این گونه که ما می گوئیم یاد بگیرید». عبدالله ابن مقفع، که همان روزبه پارسى باشد، و بسیار کسان دیگر از ایرانیان در میدان ادب عرب یکه تاز شدند! بنازم به این استعداد و قریحه خداداد!

وقتی معلم درس تازه می داد، هر مز اغلاط او را مرتب می گرفت، فاضل بیابانکی هم ککش نمی گزید و در میان بحران سرفه - که سیاه و کبود می شد - می گفت: تو درست می گویی، «بچه گبر!» خلاصه که آن که اگر «استاد یاری» بچه گبر نبود آن ور فاضل بیابانکی به صحرا بود!

\* \* \*

روزی که فاضل بیابانکی سر کلاس «توچرت» بود زنبور درشت بی مروتی - چون «کماندهای، جنگ‌های نوین، بی سروصدا از پاچه فراخ تنبان او، با استتار کامل، شروع به پیشروی کرد و چون به موضع حساس رسید، هدف اصلی را زیر آتش گرفت، به صدمتی که داد از نهاد فاضل مسکین بر آمد و چون تاب مقاومت نیاورد لیفه را بر کشید و با فریادهای دلخراش «آخ! پدرم سوخت!.. الو گرفتیم!.. این چه بود که آتشم زد؟!..» تنبان را بدر کرد و بشدت تکان دادن آغازید! مدیر از غوغای خنده بچه‌ها، سراسیمه خود را به کلاس ما رسانید و فاضل را در آن حال بدید. دهانش از تعجب بازماند! ولی فاضل همچنان تنبان سفید را چون پرچم تسلیم در برابر آن خصم جانکاه تکان می داد. مدیر به آرامی به وی گفت: «تشریف بیاورید دفتر با شما کاری دارم» بیچاره فاضل به گمان این که مرهمی بر زخمش خواهند نهاد، نالان و افتان خود را به دفتر مدیر رسانید و پس از لختی به کلاس بازگشت، اندکی تسکین یافته بود. با لبخند طنز آمیزی به ما نگرست و عباراتی چند، پر نیش و کنایه که ضمناً عاری از لطف ادب هم نبود، تحویل داد:

«به امر جناب مدیر، ما را از مدارسه بیرون می رویم! شنیده بودم که در جهنم عقرب‌هایی هست که شخص از بیم آن به مار غاشیه پناه می برد! من در ولایت خودمان چندین بار نیش مار را چشیدام، اما نمی دانستم که در جهنم تهران از هیبت زنبور باید به مار غاشیه پناه برد!.. این زنبور کفاره ککی بود که به تنبان ما افتاد تا ولایت وزن و بچه و مکتب خودمان را ول کنیم و به طهران شما بیائیم! فهمیدیم خیر!.. این جا جای ما نیست!.. حالاهم از همان راهی که آمدیم برمی گردیم و باز مکتب قدیمی خودمان را روبراه می کنیم که خوش آن خرقة و خوش آن کشکول!» آنگاه به سوی طاقتچه ای رفت که هر روز صبح سفره نان و پنیرش را آن جا می نهاد. آهسته آن سفره بسته را - که بوی مشک می داد و به عطر قناعت بویا بود - برداشت و در برابر چشمان

ما فراداشت و با حالتی اندوهناك گفت: «از هیچ کس گله و شکایتی ندارم. فقط از قول من به آقای مدیر بگوئید که روزی مقدر است!»

«خدای حافظ همه شما. ما که لیاقت نداشتیم! امیدوارم ان شاء الله تعالی معلم بسیار خوبی نصیبتان بشود که همه عیبها و نقصهای مرا جبران کند.»  
 «خدای حافظ همگی شما، علی الخصوص آن بچه گبر!..» این را گفت و کلاس را ترك کرد.

گفتار او بسیار لطیف و متضمن اعتراف به نقصان و عذر تقصیر و در پایان هم مزاح محبت آمیزی بود که دل نرم ما را به درد نیاورد، و حال آن که دل ما از آن طرز بیان و خدا حافظی او کباب شد. با حسرت و اندوه از پی اش به راه افتادیم و تا بیرون مدرسه بدرقه اش کردیم تا از کوچه مدرسه خارج شد و دیگر او را ندیدیم، همه اشک می ریختیم، ولی «بچه گبر» به صدای بلند گریه می کرد!..

## حسود

حسادت دیگران این امتیاز را دارد که لا اقل خوشبختی هائی را که خود داریم و از آن بی خبریم میشناسیم»  
 (شارل رژیس مانست)

من از سعادت خود سخت بی خبر بودم  
 که قدر می نشناسیم نعمت موجود  
 ز نیک بختی خویش آن زمان شدم آگاه  
 که طعنه ها بشنیدم ز مردمان حسود  
 ز روز نیک خود آگه نمیشدی مقبل  
 بروزگار اگر مردم حسود نبود  
 حسود آینه بخت نیک بختان است

جمال دولت خود بنگر در آن محسود

## شارق یزدی

از شاعران معروف و باذوق و خوش قریحه یزد، غلامحسین شارق یزدی است که پس از هفتاد و چند سال عمر در حدود سال ۱۳۴۳ هجری قمری در یزد وفات یافت. شارق تربیت شده دست پرورده طراز یزدی، شاعر معروف است. طراز، هم آموزگار و مریش بوده و هم شوهر خواهرش. شارق پس از مرگ طراز مدتی به تجارت اشتغال جست لکن در این کار توفیقی نیافت و ورشکست شد و از آن پس نویسنده‌گی یکی از تجار یزد را انتخاب کرد. پس از چندی با عبدالرحمن بستگی که در یزد بازرگان بود همکاری یافت. عبدالرحمن بستگی با مساعدت



شارق یزدی  
شاعر

جلال الدوله حاکم یزد، از صدراعظم وقت بحکومت بنادر جنوب منصوب شد و به مصباح دیوان ملقب گشت و شارق که همکار او بود نیز شارق الملک لقب یافت. همکاری این دو تن دوامی چندان نیافت و شارق از بندرلنگه محل مأموریت خود به یزد بازگشت و عازم مکه شد. پس از زیارت خانه خدا چندی در سوریه و فلسطین و ترکیه به سیر و سیاحت پرداخت، در مراجعت به یزد بدستگیری میرزا فتح الله مشیر الممالک وزیر که عامل امور دیوانی یزد بود برگزیده شد و مدتی در حدود ده سال با وی همکاری کرد. در ۱۳۲۸ به عنوان ریاست کابینه عدلیه یزد بخدمت دادگستری درآمد و پس از چندی وکالت عدلیه را برگزید و تا پایان عمر

به همین کار اشتغال داشت. شارق در سال ۱۳۴۳ هجری پس از قریب هفتاد و اند سال زندگی رخت از جهان بر بست، وی در یزد کتابخانه‌ای ارجمند داشت. تذکره‌ای هم در احوال و آثار شعرای یزد تنظیم کرده است. اما متأسفانه هم کتاب خانه او هم بیشتر تألیفات و اشعارش از میان رفته و آنچه باقی مانده قسمتی از غزلیات او است و مثنوی‌ای که «همایون کتاب» نام دارد، و نیز بخشی از رباعیاتش در کرمان به چاپ سنگی انتشار یافته. از فرزندان آن مرحوم آقای فیض‌الله شارق از فرهنگیان و از دبیران ارجمند و با دانش است.

### نمونه‌ای از اشعار شارق

عالم پیر از بهار عهد جوانی گرفت	باز نسیم سحر عطر فشانی گرفت
وین شرف و رونق از باد بمانی گرفت	شد چمن از سرخ گل غیرت کان یمن
از سرو صورت گذشت راه معانی گرفت	زاهد پرهیز کار جانب میخانه شد
نعمت باقی که داد دولت فانی گرفت	واعظم از میکده جانب مسجد مخوان
کوز شعیب این شرف بهر شبانی گرفت	گر همه موسی شوی بندگی پیر کن
کام دل از لعل آن دلبر جانی گرفت	هر که ز جان در گذشت بر سر سودای عشق
تاز کف میفروش باده توانی گرفت	شارق از این پس بهل خرقة سالوس را

\*\*\*

هر زشت و بدی که بنگری از من و توست	هر منقصتی که بشمری از من و توست
نادانی و کوری و کوری از من و توست	داننده کل بیند و داند همه را

\*\*\*

در جام فزون خواه بغیر از خون نیست	از سعی و طلب قسمت کس افزون نیست
هر جا بود از احاطه اش بیرون نیست	از مرگ چه اندیشه کنم چون تن و جان

\*\*\*

به نیست ز دستگیری افتاده	کاری بر عقل مردم آزاده
حیف است شود صرف شراب و ساده	مالی که فتاده از آن گردد راست



# مؤسسات عالیہ آموزشی

۳

(بقیہ از صفحہ ۱۰۴ شماره دوم سال ۱۳۴۸)

## دانشگاه تهران

### ۷ - دانشکده حقوق و علوم و سیاسی

- الف - آموزش ۱۹۴۹ نفر دانشجو در دوره های لیسانس ، فوق لیسانس و دکتری و رشته های مختلف .
- ب - توسعه مؤسسات وابسته بدانشکده مانند موسسه جرم شناسی و علوم جزائی و مرکز عالی مطالعات بین المللی و کتابخانه و قرائت خانه .
- ج - تهیه و انتشار راهنمای دانشکده حقوق .
- د - دعوت از استادان خارجی و ایراد کنفرانس در موضوعات مربوط توسط آنان .
- ه - تأسیس دوره دکتری علوم جزائی .

### ۸ - دانشکده دارو سازی

- الف - آموزش ۳۴۳ نفر دانشجو و تهیه برنامه جدید سال اول رشته علوم داروئی .
- ب - انجام یک سری تحقیقات در رشته های بیوشیمی ، شیمی آلی ، آب شناسی ، گیاه شناسی ، شیمی داروئی ، فیزیولوژی ، فارماکودینامی ، موادغذائی ، شیمی تجزیه ، شیمی کانی و فیزیک انگل شناسی ، مفردات پزشکی ، میکرب شناسی ، زهر شناسی .
- ج - تألیف ۹ جلد کتاب در رشته های مربوط به دارو سازی .
- د - انجام مسافرت های علمی .
- ه - شروع نوسازی آزمایشگاه بیوشیمی .

### ۹ - دانشکده دامپزشکی

- الف - آموزش ۲۴۶ نفر دانشجو در رشته های مختلف .
- ب - بررسی و مطالعه در موارد مختلف با همکاری استادان خارجی .
- ج - انتشار ۸ مقاله علمی و تحقیقی در نشریات مختلف .
- د - خرید ۴۲۷ جلد کتاب و مجله برای کتابخانه دانشکده .

### ۱۰ - دانشکده دندان پزشکی

- الف - آموزش ۴۰۶ دانشجو در دوره های عمومی و تخصصی .
- ب - انجام امور درمانی دهان و دندان .

### ۱۱ - دانشکده علوم

- الف - آموزش ۱۳۸۳ نفر دانشجو در رشته های مختلف علوم .

ب - افزودن دروس جدید مطابق آخرین پیشرفت‌ها .  
 ج - انجام يك سلسله تحقیقات و بررسی در رشته های فیزیک - شیمی - ریاضی - زمین‌شناسی و زیست‌شناسی .

د - تألیف و ترجمه ۲۳ جلد کتاب توسط اعضای آموزشی .  
 ه - همکاری با سازمانهای مختلف در امور تحقیقاتی و تعلیماتی و تشکیل دوره فوق لیسانس و هواشناسی .

#### ۱۲- دانشکده علوم اداری و مدیریت بازرگانی

الف - آموزش ۱۰۶۲ نفر دانشجو در رشته‌های مختلف علوم اداری و مدیریت بازرگانی .  
 ب - تألیف و تجدید چاپ ۱۲ جلد کتاب و تهیه ۴۵ جزوه درس برای دانشجویان .

#### ۱۳- دانشکده علوم تربیتی

الف - آموزش ۷۴۶ نفر دانشجو در دوره‌های لیسانس و فوق لیسانس .  
 ب - تاسیس دوره‌های جدید تربیت بدنی و مشاوره و راهنمایی .  
 ج - خرید ۴۱۹ جلد کتاب برای کتابخانه .  
 د - انجام بررسی و تحقیق در ۴ مورد امور تربیتی و مسایل تربیتی جوانان و کودکان .

#### ۱۴ - دانشکده فنی

الف - آموزش ۸۹۷ نفر دانشجو در رشته‌های مختلف .  
 ب - انجام يك رشته تحقیقات در امور فنی .  
 ج - همکاری با مؤسسه ذوب آهن - شرکت ملی نفت و دیگر مؤسسات و سازمان‌ها در طرح‌های تحقیقاتی و پروژه‌های مختلف .

#### ۱۵ - دانشکده کشاورزی

الف - آموزش ۶۲۹ نفر دانشجو در دوره لیسانس و ۱۰۳ نفر دانشجو در دوره فوق لیسانس .

ب - تشکیل ۸ رشته فوق لیسانس برای اولین سال در دانشکده .  
 ج - اجرای طرح‌های تحقیقاتی و بررسی بیماری‌های مهم گیاهان ، حیوانات - اصلاح و توسعه کشت بقولات و ۲۹ مورد طرح‌های تحقیقاتی دیگر با همکاری و شرکت مؤسسات علمی داخلی و خارجی .

د - تألیف و انتشار ۲ جلد کتاب و ۵ نشریه تحقیقاتی توسط اعضاء آموزشی .  
 ه - خرید تجهیزات آزمایشگاهی و صحرائی از قبیل ۲ دستگاه تراکتور، يك دستگاه اتوبوس و ۴ دستگاه جیب برای عملیات صحرائی .  
 و - تحت کشت در آوردن ۲۰۶ هکتار زمین در مزرعه تعلیماتی و ۲۱ هکتار جهت برنامه‌های تحقیقاتی و مطالعاتی .

### وفات ملك الشعرا بيتاب

«بيتاب» از شاعران استاد زبان دری است، وی در کشور عزیز افغانستان عنوان ملك الشعرا داشت، و انصافاً شایسته چنین مقام و عنوانی است. وفات او را به عموم شاعران و ادبای افغانستان و ایران و پاکستان و هندوستان تعزیت و تسلیت می گوئیم.

### وفات فکری سلجوقی

فکری سلجوقی هراتی از دانشمندان و محققان و مؤلفان و شاعران کشور عزیز افغانستان هم در این اوقات وفات یافت.

فکری به ایران نیز آمده و از ملاقات و مصاحبت وی نویسنده این سطور بهره یافته است. وی گذشته از صفاتی که یاد شد مردی متواضع و نجیب و پاکدل و دوست داشتنی بود شعر خوب می گفت ( اشعارش در مجله یغما چاپ شده است) خط خوب می نوشت، کتاب شناس بود، و نسخه های خطی را فراهم می آورد. (نسخه ای از اشعار ولی دشت بیاض را که بخط خود اوست به بنده هدیه داده است و نسخه دیگری نیز به مرحوم دکتر مهدی بیانی) تألیفات و آثاری که از وی بجامانده ارزنده است. به انجمن تاریخ افغانستان و به بزرگان ادب آن مملکت پژواک، خلیلی، صدقی، کهزاد، حبیبی و دیگران این مصیبت بزرگ را تعزیت می گوئیم.

### وفات دکتر حسن ارسنجانی

حسن ارسنجانی از نوادر رجال معاصر بود، با اندیشه، با فکر، با فضل، خوش ذوق، خوش صحبت، لطیف طبع و از این گونه فضائل.

در سال ۱۳۲۰ که بیست سال بیش نداشت در روزنامه «نبرد» مقالاتی پرمایه و استوار می نوشت، بعد روزنامه «داریا» را تأسیس کرد. در زمان مرحوم قوام السلطنه از لاهیجان وکیل شد اما اعتبارنامه اش در مجلس رد شد. و بقول بهار «ارتجاع بر آزادی چیرگی یافت» - در کابینه دکتر علی امینی وزیر کشاورزی شد و این سمت را در کابینه های بعد هم از دست نهاد. سپس سفیر کبیر ایران شد در رم.. و از آن گاه که به طهران برگشت شغل اصلی خود یعنی وکالت در دادگستری را متعهد بود.

دکتر ارسنجانی در اوایل جوانی فقیر بود، اما از راه وکالت دادگستری ثروتی عظیم و بی کران اندوخت، چون انصافاً مردی کارآمد و زرنگ و مستعد بود.

در یکی از مقالاتش در روزنامه داریا این بنده حبیب یغمائی را سخت تخطئه کرده و مضمون این بیت را مردود شمرده است:

در مذهب من بدنام بهتر بود از گمنام جبریل امین در نیست شیطان لعین باشد

دکتر ارسنجانی - برخلاف بسیاری از دوستان چه در موقع جوانی و فقر، و چه در هنگام وزارت و تجمل، به بنده لطفی و محبتی بی شائبه داشت، خدایش بیامرزاد که مردی شایسته و کارآمد و باخرد و برای کشور مفید بود و بسیار زود بود که بمیرد. (دهم خرداد ۱۳۴۸): ولیکن رادمردان جوان بخت چو گل باشند کوه زندگان

## عبدالحسین سینا

آه و فغان شد فراز کند مینا

موسم سرسبزی بهار فرج نرا

بزم بر شاخ گل نشده غمرا

سرگذاز عاشقی حکامه شپورا

باد نهد داعها بنه لاله حمرا

رفت و نهان گشت ز پر نوده غمرا

همه بر خطابت خطیب فاضل یکنا

خامه او آیت فصاحت اشا

چون ز جهان شد بسوی گلشن عفا

۱۳۸۹

زار بگرد فلک برک سینا

رفت سینتای یازین چون درینا

رفت گل افشانی شمال طرب خیز

آن درمگاد خطیب باغ و بوخا<sup>ند</sup>

و آن سخن آبرای خوش نوای<sup>ی</sup>

ابر دهد تابها بر طره سیند

فصلی این سان هزار باغ معانی

بود سینتا بر نظم و تر واد<sup>د</sup>

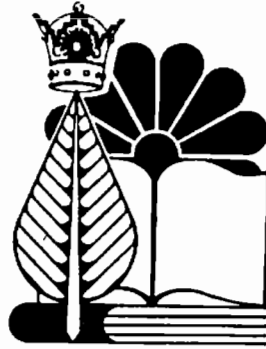
نامه او مخزن لالی منظوم

العرض آن او شاد شاعر فا<sup>ض</sup>

سان و فانش نوشت خامه<sup>ی</sup> قدسه



# برای کتابخوانان و کتابجویان :



امشارات بنیاد فرهنگ ایران

## اخبار الطوال

تألیف ابوحنیفه احمد بن داود دینوری به عربی

ترجمه مرحوم صادق نشأت به فارسی

دینور از شهرهای معروف مرکزی ایران و در حوالی همدان بوده است . این شهر در قرون اولیه اسلام از بلاد آباد ایران شمرده می‌شده<sup>۱</sup> و از قرن چهارم به بعد اندک اندک به خرابی گرائیده تا در زمان تیمور بکلی نابود شده است. ابوحنیفه احمد بن داود در اوایل قرن سوم هجری در این شهر متولد شده و از جمله دانشمندانی است که بدین شهر منسوب است.

وی در این شهر و در شهرهای دیگر چون بصره و کوفه و اصفهان ؛ علوم و فنون عصر خود را از فقه و تفسیر و ریاضیات و فلسفه و هیئت و طب و گیاه‌شناسی آموخته و در اصفهان رصدخانه‌ای ساخته است.

این عالم متبحر را در علوم مختلفه بیست کتاب به زبان عربی است که از همه معروف‌تر اخبار الطوال است .

اخبار الطوال متضمن تاریخ جهان از خلقت آدم ، و شرح احوال پیامبران و پادشاهان است به روشی که در تواریخ قدیم و تفاسیر آمده از جمله وقایع زندگانی شاهنشاهان ایران به تفصیل و ترتیبی که در شاهنامه منظوم شده است ، آنچه این کتاب را ممتاز می‌نماید حوادث و وقایع دو قرن اول اسلام است که مؤلف از مآخذ و منابع مطمئن استفاده کرده و به روایات معاصرین خود که به اقوال آنان اعتماد داشته استناد جسته و از آنجا که مؤلف ایرانی بوده و

به اوضاع کشور خویش بصیرت و آشنائی تمام داشته می‌توان گفت از نظر تاریخ ایران ارزشی خاص دارد .

از وقایع تاریخی که هر ایرانی بیش و کم بدان آشناست ازین فصول بهره‌ای بیش می‌توان برد :

شاهنشاهی ساسانیان و روش آنان در کشورداری.

جنگ‌های عرب با ایران پس از ظهور اسلام در زمان خلافت ابوبکر و عمر بن خطاب.

خلافت علی بن ابی طالب (ع) و واقعه صفین و جمل و نهر و ان که در این فصل به مکاتبات

علی و معاویه اشاره شده است .

شهادت علی و فرزندان حسن و حسین علیهم السلام به تفصیل .

خلافت امویان و عباسیان و داستان ابومسلم ...

جزاین فصول ، دیگر مطالب و روایات صحیح از آغاز ظهور اسلام تا پایان خلافت

المعتصم بالله که در ۲۲۷ هجری وفات یافته در این تألیف ذکر شده که مطالعه آن همه سود بخشنده است .

چاپ این کتاب نفیس را نخست دانشمندان روسیه آغاز کردند و آن گاه متن کامل آن

بوسیله استاد عبدالمنعم عامر به چاپ رسید . مقدمه‌ای که این دانشمند بر کتاب نوشته بسیار

متع است و مخصوصاً ستایشی که در استواری و بلاغت عبارت اصلی کتاب فرموده درخور توجه .

عبدالمنعم عامر در مقدمه می‌نویسد :

«مؤلف اخبار الطوال حوادث کوتاهی را که تأثیری محسوس و پابرجا نداشته متعرض

نشده ، او تاریخ خود را استوار بر وقایعی ساخته که جریان آن ها طولانی و آثار آن بزمان

های بعد منتهی شده است . دینوری توانسته است شاهکاری به زبان عربی فصیح بوجود

آورد که از هر حیث ممتاز می‌باشد . مورخ مزبور به شیوه تاریخ نویسان عرب جوات را

سال به سال ذکر نمی‌کند بل که هر حادثه‌ای را از آغاز تا انجام شرح می‌دهد و قضایای

تاریخی را با مسائلی که پیوستگی با آن ها دارد می‌پیوند . به همین سبب کتاب وی در حکم

مجموعه‌ای از حکایات و داستان های ادبی و تاریخی تلقی می‌شود . . . . .»

ترجمه کتاب را از عربی به فارسی مرحوم استاد صادق نشأت عهده دار شده ، و

کسانی که با آن مرحوم مجالست و مؤانست داشته‌اند مهارت وی را در ترجمه عربی به فارسی

می‌ستایند و دیگر آثار وی بر این معنی گواهی است صادق .

این اثر نفیس در حدود پانصد صفحه است به قطع وزیری با کاغذ و حروف و صحافی عالی

و بیست و هفتمین کتاب از سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران است که در سال ۱۳۴۷

انتشار یافته .



# انجمن آثار ملی

روزبهان نامه

به ذکر و فکر و عبارت به روح شیخ کبیر

به حق روزبهان و به حق پنج نماز

سعدی

به کوشش محمد تقی دانش پژوه

روزبهان شیرازی از عرفای بزرگوار قرن ششم هجری است (۵۲۲ - ۶۰۶ هجری) علوم مقام عرفانی وی چندان است که وی را از اولیاء الله و صاحب کرامات شمرده اند. احوال و آثار او از دیر باز تا کنون در کتابها و رسائل متعدد آمده که اسامی غالب این مآخذ و منابع را در دیباچه همین کتاب «روزبهان نامه» می توان دید. و از جمله است شد الا زار به تصحیح محمد قزوینی و کتاب شیراز تألیف علی سامی، و اقلیم فارس، تألیف محمد تقی مصطفوی. «روزبهان نامه» که پیامردی انجمن آثار ملی انتشار یافته متضمن سه کتاب است: تحفة اهل العرفان، روح الجنان، منازل القلوب، که این هر سه کتاب در احوال و مناقب و کرامات روزبهان کبیر است.

این مجلد از جمند به کوشش محمد تقی دانش پژوه به زیور طبع آراسته شده و مصحح دانشمند با ریزه کاریها و موشکافیها مقدمه ای دقیق بر این کتاب نوشته که آن را خود تألیفی خاص باید شمرد. کسانی که به روش تحقیق استاد دانش پژوه آشنا هستند می دانند که آن جناب تا استقصائی تمام در مبحثی نفرماید رشته سخن را از دست نمی نهد چندان که خواننده راملال فرا می گیرد!

روزبهان کبیر را در محلی که اکنون به درب شیخ معروف و در جانی از خیابان لطفعلی خان زند واقع است عمارات و همچنین رباطی وسیع با چاه آب و دیگر متعلقات بوده و پس از مرگش وی را در آن رباط دفن کرده اند. آن رباط وسیع و خانه های پیرامون آن اکنون از میان رفته، امامدفن وی با سنگ قبر وی، و چند لوح دیگر از قبور عرفا بجای است. انجمن آثار ملی مصمم است که مدفن این بزرگوار عالی مقام را چنان که شایسته است از نوپای دارد و بسیار آید تا عارفان معتکف را پناه گاه و شاعران مستعد را زیارت گاه باشد.

### حکایت

آورده اند که در عهد اتابك سعيد تكله بن زنگی لشکری انبوه باعدت و آلت بطرف شیراز آمد .

اتابك تكله را این قضیه معلوم شد . شبانه برخاست و به خدمت شیخ آمد . گفت حال آن است که لشکری انبوه آمده است و مرا لشکری وسازی نیست که با ایشان مقاومت کنم ، و سر آن دارم که خود و خاصگیان از طرفی بیرون روم . شیخ فرمود بوو تكله ، و دل خوش دار که خداوند تعالی این ملك به من حواله فرموده است و ایشان را بدین شهر دستی نباشد اتابك تكله از خدمت شیخ روزبهان به استظهاری تمام بیرون آمد و اندك لشکری که داشت بقدر آن ساخت و آلت حرب بساخت . روز دیگر حوالی شهر در موضعی که به صحرای مسجد بردی معروف است حرب گاه آنجا بود . اتفاق زمین را خیش کرده بودند و آب داشته لشکر ایشان از آن بی خبر و در زمین آب داشته فتادند اسبان را پایها بر زمین فرورفت لشکر شیراز در آمدند و ایشان را دستگیر کردند و فتح و نصرت اتابك را بود . . . .

\*\*\*

«روزبهان نامه» در حدود ششصد صفحه است با کاغذ و چاپ و تجلید عالی و تصاویری از کتیبه ها و الواح تاریخی عصر . تهیه و نگاه داری این اثر نفیس به اهل ادب و عرفان توصیه می شود .

در پایان مقال بی مناسبت نمی دانند که به تیمن و تبرك بینی چند از روزبهان کبیر از این کتاب نقل شود:

برخیز که عاشقان به شب راز کنند      گرد در و بام دوست پرواز کنند  
هرجا که دری بود به شب در بندند      الا در دوست کان به شب باز کنند

\* □ \*

ای تازه جوان بشنواز این پیر کهن      يك نکته که هست مایه و مغز سخن  
یاری که در او معرفتی نیست مگیر      کاری که در او منفعتی نیست مکن

\* □ \*

بیا تا دست از این عالم بداریم      بیا تا پای دل از گل بر آریم  
بیا تا برد باری پیشه سازیم      بیا تا تخم نیکوئی بکاریم  
بیا تا از غم دوری از آن در      چو ابر نو بهاری خون پیاریم  
بیا تا همچو مردان در ره دوست      سر اندازی کنیم و سر نخاریم

## تاریخ انقلاب مشروطیت ایران از مرحوم احمد مجدالاسلام کرمانی

دانشگاه اصفهان را انتشاراتی است که شماره آن به ۱۰۱ رسیده و غالب این کتاب‌ها علمی و طبی است که دوست قدیم و طیب دانشمند عالی مقام دکتر مرتضی حکمی تألیف فرموده است. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران از این سلسله انتشارات است که به اهتمام آقای محمود خلیل‌پور نوه دختری مرحوم مجدوبا مقدمه جناب دکتر قاسم معتمدی رئیس دانشگاه اصفهان و با مقدمه‌ای دیگر به قلم جناب دکتر عبدالباقی نواب استاد دانشگاه و سرپرست دانشکده ادبیات و علوم انسانی به زیورطبع آراسته شده است.

این تاریخ نفیس در چند مجلد است که جلد اول آن به نام «سفرنامه کلات» از چاپ درآمده و مجلدات دیگر آن نیز ان شاءالله متوالیاً انتشار خواهد یافت.

مرحوم مجدالاسلام از وطن دوستان و آزادی خواهان واقعی، و از دانشمندان و شاعران و نامه نگاران مؤمن و مؤثر است که همه نیروی معنوی و ظاهری خود را در خدمت کشور صرف کرده، بی این که اندک بهره‌ای از خدمات ارزنده خود بیاورد.

«سفرنامه کلات» متضمن حوادث و وقایعی است که گرفتاری‌ها و صدمه‌هایی را که تنعید شدگان (چون مجدالاسلام و حاج میراحسن رشید و دیگران) متحمل شده اند شرح می‌دهد و کتابی است خواندنی و مؤثر. توضیحاتی که آقای خلیل‌پور در ذیل صفحات یاد کرده است بر ارزش کتاب می‌افزاید. مرحوم مجدالاسلام با این که فقیهی عالم و معتقد بوده در نثر و نظمش يك نوع تری و تازگی و لطف شاعرانه است که نمونه آن را در صفحه ۲۰۰ کتاب می‌توان دید:

«... رسم آن صفحات مانند ایلات است. زن‌ها حجاب ندارند و با مردها بی تکلف آمیزش می‌نمایند. در این ضمن صدای در اطاق بلند شد و زنی وارد شد. از حیث قد مثل سرو خرامان، و اندام متناسب، خیلی رشید و قوی‌الجثه، با صورتی درخشنده، و بدنی مثل بلور سفید، پیشانی گشاده، غبغب سیمین، و چشم‌های سیاه نمکین... باری از من قبیح است که درست توصیف قد و نواره او را بنمایم. همین قدر می‌نویسم بهترین و زیباترین صورت، هائی که دیده بودم با طراوت جوانی و نشاط جوانی، و صدائی مثل چرخ الماس که در تمام عروق انسان نفوذ می‌نماید...»

صدراعظم ایران در آن هنگام عین‌الدوله و والی خراسان آصف‌الدوله بوده، وقتی خواننده، این افراد را با آن فجایع عجیب که مجدالاسلام اندکی از آن را در این کتاب یاد کرده با صدراعظم امروز ایران (هویدا) و والی خراسان امروز (پیرنیا) می‌سنجد از بیخت شکر دارد و از روزگار هم.

مرحوم دبستانی کرمانی برادر مجدالاسلام است که چندمقاله از وی در مجلهٔ یغمادرج شده و یادداشتی دیگر نیز از آن دانشمند داریم که چاپ خواهد شد. از فرزندان مرحوم مجد ، صهبا مجدزاده شاعر و نویسنده ارجمند بود که چند سال است وفات یافته ، و دیگر بهرام مجدزاده دوست بسیار خوب و فاضل و شاعر عزیز بود که دو ماه پیش خودکشی کرد. و دیگر فرزندان و فرزند زادگانش هستند که همه از اهل ادب و فرهنگ هستند . کثرالله امثالهم . در این کتاب اشتباهات مطبعی به مقداری اندک دیده می شود که در چاپ های بعد باید توجهی بیش شود . کاغذ و چاپ و گراورهای آن عالی است ، و باری کتابی است خواندنی و نگاه داشتن بهای آن تعیین نشده است .

## تاریخ رجال ایران

در قرن ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ هجری در چهار جلد

تألیف مهدی بامداد

از انتشارات کتاب فروشی زوار - خیابان شاه آباد - طهران

این چهار جلد کتاب نتیجهٔ عمری مطالعه و تحقیق و یکی از آثار تألیفی بسیار مفید این عصر است . در چهار مجلد کتاب بیش از هزار و پانصد تصویر است و متضمن شرح احوال بیش از هزار تن از بزرگان این سه قرن . چنین می نماید که مؤلف با نهایت بی طرفی و بی غرضی مندرجات آن را فراهم آورده و حقاً درخور تحسین و آفرین است . تصور می رود در چند مورد اوراق کتاب را تمویض کرده اند که آثار آن از چاپ و کاغذ نمودار است . از جمله در شرح احوال مرحوم احمد شاه قاجار .

در مجلهٔ یغما دو کتاب دقیق در احوال رجال بچاپ رسیده یکی بنام «رجال عصر مشروطیت» تألیف مرحوم میرزا ابوالحسن علوی در برلین ، و دیگری بنام «رجال عصر ناصری» تألیف دانشمند فقید مرحوم معیرالممالک . مؤلف از این دو مأخذ دقیق مطلقاً نام نبرده ، در صورتی که از مطالب و مندرجات کتاب آشکار است که باین دو مأخذ نظر داشته است .

آقای مهدی بامداد ، ( برادر مرحوم محمدعلی بامداد عارف دانشمند که مستغنی از توصیف است ) با تألیف این کتاب خود را در عداد مؤلفین با ارزش بشمار آورد و نامی ارجمند اندوخت و چه بجا بود که هر یک از اعضاء معارف قدیم چونین یادگارهایی بجای می ماندند . بهای چهار جلد این تاریخ یکصد و بیست و پنج تومان است و ارزش دارد .

# احتیاجات و سوالات و توضیحات

یکی از خوانندگان مجله :

۱- مدتی است داستانی در یکی از مجلات چاپ میشود که در آن داستان نامی از سنده باد که یکی از چهره‌های افسانه‌ی تاریخ کهن ماست بمیان آمده است و در آن داستان اختراع سکان کشتی و کشف سنگ آفتاب که وسیله‌ی برای جهت یابی بحر پیمایان قدیم بوده به او نسبت داده‌اند .

اولاً تلفظ صحیح کلمه‌ی سنده باد چیست و ثانیاً آیا سنده باد چهره‌ی افسانه‌ی ویا تخیلی است چون لیلی و مجنون، ویا اینکه واقف فردی به این نام در عصری از اعصار تاریخ میزیسته و منشاء کشف و اختراعی که فوقاً ذکر گردیده است .

دوست ادیبی دارم که هیچ آشنائی با زبانهای خارجی ندارد یکروز با او گفتگویی در مورد لینکلن رئیس جمهوری صد سال قبل آمریکا داشتیم و بیچاره با صد سختی و ناراحتی این نام را بر زبان میراند .

معلوم نیست که بچه علت مترجمینی پیدا شدند که لینکلن را با همان « ل » ناماً نوس که در زبان انگلیسی ابدأ تلفظ نمیکردد به این صورت بفارسی برگردانده و یا Diafragme که « G » آن تلفظ نمیکردد بصورت دیافراگم در آورده‌اند .

در صورتیکه نامهایی چون Lincolne ویا کلماتی چون Diafragme می‌بایست بصورت « لینکن » و « دیافراگم » بفارسی برگردانیده شود مثل ماههای فرنگی Janvier و Fevrier و یا Allemagne که به ترتیب ژانویه و فوریه و آلمان خوانده میشود و هکذا کلمات و نامهایی دیگر که از حوصله این مختصر خارج است .

وقتی که دانشگاه ما که مرکز اشاعه و تعمیم علم و فرهنگ است کلمه « دکترای لاتین را چون يك اسم عربی مانند موسی و عیسی و مرتضی بصورت « دکتری » مینویسد و چاپ میکند ( خوب بود یکسره الف مقصوره هم توی شکم یاء دکترا جا میداد تا خیال همه راحت شود ) دیگر تکلیف بعض مترجمین ما که فی‌المثل « لینکن » را « لینکلن » مینویسند معلوم است .

پاسخ از استاد محیط طباطبائی :

۱- سنده باد که برای احتراز از وقوع در مفهوم ناشایست سنده برون قند باید آن را به کسر حرف اول خواند ظاهراً شخصیت داستانی باستانی است که از راه کتاب هزار افسانه و الف لیل به ادبیات اسلامی درآمده و اینک موضوع حکایتها و سفرنامه‌های دریائی شیرینی شده است . بنا بر این هر چه بدان نسبت داده شود هم جنبه داستانی دارد .

یاقوت حموی سند باد را پسر گشتاسب و نبیره لهراسب نوشته و بنای پل و قلعه‌ای را در فاصله سرزمین اللان و کوهسار قفقاز بدو نسبت داده است. از توصیفی که یاقوت از پل و دژ منسوب به سند باد موسوم میکند میتوان محل آن را با دربند قفقاز تطبیق کرد او میگوید که ایرانیان این قلعه را در اشعار خود وصف کرده‌اند.

صرف نظر از مورد نسبت به سند باد به اعتبار شکلی که یاقوت بدان میدهد (سند باد بن بشتاسف بن لهراسف) همان اسپنتودات یا سپنتودادی است که به فارسی دری آن را اسفندیا میگوئیم. همانطور که یشتاسف و لهراسف هم گشتاسب و لهراسب در فارسی دری گفته میشوند در این صورت سند باد هم تغییر صورتی از سپنتوداد است که (پ) و (ت) آن در درج سخن ساقط شده و (ب) در دنبال (د) جای (پ) محذوف را گرفته است.

پس سند باد داستانی در اصل پهلوی سپنتوداد نامی بوده که به روزگار باستان در راه دریائی طیسفون و خلیج فارس کارد دریا نوردی و کشتی رانی میکرده کارهای او بعدها جنبه قهرمانی و داستانی پیدا کرده است.

۲- ژانویه و فوریه صورتهای فارسی شده از تلفظ صحیح نام ماههای اول و دوم از سال میلادی Favrier و Janvier است که R خطی در آخر اسم هر دو دوه بی صداست و هیچگونه تصرفی در آن نمیتوان کرد.

در صورتیکه بخواهند صورت انگلیسی از این دو ماه را به فارسی نقل کنند جنیوئری و فبرایر به اصل لاتینی منقول از یونانی نزدیکتر از تلفظ فرانسوی است.

۳- آلمان صورت فارسی شده از لفظ فرانسوی Allemand که منسوب به Allmagne یعنی کشور ژرمانی است حرف (d) آخر آن بی صداست و در جغرافیا به زبان فارسی حال جای محل را گرفته است و صورت نگاری آن به آلمانگن با تلفظ صحیح فرانسوی کلمه مبیانت دارد که آلمانی به سکون دو حرف آخر کلمه باشد.

در انگلیسی کشور را جرمانی و منسوب را جرمن میگویند ولی خود مردم نام خویش را دو یچ و کشور را دو یچلند میخوانند.

۴- لینکولن نام دیرین شهر و شهرستانی در جغرافیای انگلستان و اسم ابراهام لینکولن رئیس جمهوری اتازونی است که نخستین بار بدین صورت از زبان و خط فرانسه وارد تاریخ و جغرافیای زبان پارسی گردید و اینک بیش از صد سال میگذرد که بدین صورت کامل متداول بوده است پس تبدیل آن به تلفظ ناقص انگلیسی لینکون Lincoln بعد از یک قرن متداول کار عبثی خواهد بود.

۵- دیافراگم به معنی حجاب حاجز یا جعبه دوربین عکاسی صورت فارسی شده از خط و لفظ فرانسوی Diaphragme است که از حیث تلفظ با اصل لاتینی منقول از زبان یونانی بیش از صورت ناقص تلفظ انگلیسی آن مناسبت دارد.

در درس انگلیسی باید Diaphragme را دیافراگم گفت و معنی آن را به فارسی دیافراگم بمعنی حجاب حاجز و جعبه دوربین عکاسی یا تظار دیگر آنها نوشت.

۶- وقتی دکتری در مطبوعات عمومی و نشریات دانشگاهی که مرکز اشاعه علم و فرهنگ



است به کار میرود لفظی مرکب از دکتر فرانسه ویای نسبت فارسی میباشد نه دکترای لاتینی که الف آن را مقصوره در مرتبه چهارم پنداشته و به یاء نوشته باشند .  
در این صورت باید دکتری را برون عنصری تلفظ کرد و دیگر نیازی بدان باقی نمی ماند که پژوهشگر الف خنجری را بر شکم (ی) او فرو ببرند تا درست صدا بدهد .

\* \* \*

### فرزانه بزرگمهر - اصفهان :

در مقدمه کتاب براهین العجم محمد تقی سپهر کاشانی تعدادی ابیات تازی در نعت حضرت رسول (ص) وائمه اطهار ذکر شده بدون ذکر گوینده که بنده گویندگان آن اشعار را پیدا کرده ام جز گوینده دویتی که ذیلا آورده می شود .

من كنت مولاه فهذا له مولی له النیران تستدفع  
كونواله بعدی كما كنتم معی فلم یرضوا ولم یقنع

از جناب آقای استاد دکتر مهدوی دامغانی خواهشمندم در آن گرامی مجله جواب مرقوم فرمایند.

### پاسخ از: احمد مهدوی دامغانی:

شانزدهمین تا بیستین بیت از قصیده عینیه معروف (سید حمیری) رضوان الله علیه بمطلع:

لام عمرو (یا : لام عمیر ) باللوی مربع	طامسة اعلامها بلقع چنینست
فعدنها قام النبی الذی	کان بما یا مره یصدع
یخطب مأمورا و فی کفه	کف «علی» نورها یلمع
رافعها اکرم بکف الذی	یرفع و الکف التی ترفع
یقول و الاملاک من حوله	والله فیهم شاهد یسمع
من كنت مولاه فهذا له	مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا

و بنده در هیچیک از مراجعی که عجاله در دسترس داشت دو بیت مورد نقل از «براهین العجم» را نیافت ( اگر سؤال کننده محترم (معلقات سبع) چاپ سنگی ایران را در دسترس دارند بدان مراجعه فرمایند چرا که این قصیده در جزو ضمایم معلقات در آن طبعه چاپ شده است ) حتی مرحوم قاضی نورالله (نورالله مضجعه) هم که در مقام ارادت و رزی و تولای باهل بیت عصمت صلوات الله علیهم و تبرای از اعداء آل محمد گاه گاه خیلی پای بند صحت منقولات مندرج در کتاب خود نمیشد نیز دو بیت بصورت فوق در آن قصیده نقل نکرده است . چون این قصیده همواره محل عنایت و توجه خاص شیعه بوده است ( بنحوی که تا چندین سال قبل آنرا بعنوان تکلیف درسی و حفظی به حصیلین علوم قدیمه می آموختند و بهمین مناسبت هم آنرا در دنیا به معلقات چاپ سنگی ایران بچاپ رسانیده بودند ) طبعاً مانند قصاید مشابه مورد شرح و استقبال و تخمس و اقتباس و تضمین های فراوان قرار گرفته است لذا بعید نمی نماید دویتی را که مرحوم سپهر نقل کرده منقول از اقتباس یا تضمینی باشد و بهر حال بنده گوینده آنرا نمی شناسد. ضمناً تذکر دو نکته را لازم می شمارد یکی آنکه در مصراع دوم بیت اول ظاهراً بجای ( له ) باید ( به ) باشد دیگر آنکه مرجح و بلکه متعین است که ( لم یقنعوا ) باظهار واو و الف جمع کتابت شود گرچه نسخ براهین العجم و مجالس المؤمنین شاید بدان سبب که فکر کرده اند مورد از موارد لبس و اشتباه نیست مسامحه این نکته را رعایت نکرده اند .

## عبدالحسین وجدانی - طهران

### پاسخ به استاد

استادگرامی آقای جمال زاده شرحی سراپالطف و عنایت نسبت به داستان های بنده بی‌مقدار به مجله شریفه یغما عنوان فرموده بودند که در شماره اردیبهشت ماه گذشته درج و موجب نهایت افتخار و سرافرازی این بنده گردید .

«آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد .»

اصل نامه را استاد حبیب یغمائی بمن ارزانی داشتند تا چون سند افتخار نزد خود نگاهدارم . « مریزا دستی که مرخستگانرا دوای دل و راحت جان فرستد .»

بنده برای نوشته های بی‌مقدار خود آن مقدار ارج و منزلت قائل نبوده و نیستم و این همه در اثر لطف شما می‌بینم، و اگر باری توفیق امتثال امر در ادامه نوشتن دست دهد در سایه همین تشویقها و دلگرمیهاست «غلام آن کلماتم که آتش افروزد»

کم اتفاق افتاده که تشویق و تشجیع واحسنت و آفرین شخص را غره و گستاخ نسازد . بنده نیز از این قاعده مستثنی نیست و میخواهم جسارتی بورزم و بدون تعارف و مجامله ، صاف و پوست کنده عرض کنم آنچه در این اواخر داستان خوانده‌ام - اعم از ترجمه یا غیر آن - دلنشین و خواندنی کم دیده‌ام .

ترجمه ها را برخی مغلوط و نارسا و بعضی را خنك و بی‌مزه یا قتم و داستان های غیر ترجمه را هم بیشتر تقلید ناشیانه و نپخته از داستان های فرنگی . برخی که داستان هایی - به گمان خود - ایرانی می‌نویسند ، بی آنکه از گنجینه سرشار ادب فارسی کمترین مایه و بهره‌ای داشته باشند ، کار را بر خود آسان و تنها به نقل گفت و شنود عامیانه - و آن نیز ناشیانه - بسنده کرده‌اند . راستی که از این داستانسرایان سست عناصر دلم گرفت . حیفاست که با آن پشتوانه ثروتمند ادب فارسی نوشته هایی چنین فقیر و ناچیز عرضه شود .

داستان های عالی و ممتاز و پرمغز و اصیل که به قول استاد جمال زاده « عطر و لحن خودمانی» داشته باشد جز داستانهای خود استاد ، به ندرت چیز قابلی به بازار ادب عرضه می‌شود . هر ادب دوست سخن شناس ، وقتی این داستان های بی‌مایه و بی‌هدف و بی‌سروته را می‌خواند سخت تأسف می‌خورد و تأسف بیشتر آنکه میخواهند باقیل و قال وهو و جنجال و حتی زور و استبداد این نوشته های سست و پریشان را به نام این که «پدیده روز» است نیکو و زیبا جلوه دهند . غافل از آن که به قول حافظ :

« حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زردوز بور و یاباف است .»

بهر حال با وجود ابراز لطف و عنایت بزرگوارانه از جانب استاد جمال زاده و دکتر یوسفی و دیگر نویسندگان دانشمند ، بنده خود را محتاج به راهنمایی و تعلیم استاد می‌دانم «کنون که چشمه قند است لعل نوشینت سخن بگویی و ز طوطی شکر درین مدار.»

# اولین شماره مجله دانشگاه پهلوی

با مقدمه‌ای از آقای اسدالله علم وزیر دربار شاهنشاهی و

رئیس هیئت امنا دانشگاه پهلوی و مقالاتی از

دکتر هوشنگ نهاوندی - دکتر فرهنگ مهر

دکتر فرخ سعیدی - دکتر خوب نظر - دکتر

عجمی - مسعود فرزاد

و اشعاری از

محمود فرخ - فریدون توللی - دکتر نورانی

وصال و مسعود فرزاد

و داستان کوتاهی از بیژن شاهرادی

منتشر شد.

فروش در کلیه کتابفروشیهای معتبر

انتشارات مؤسسه

## مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۵۸

تحول دانشگاهها در غرب .

ترجمه : دکتر ناصر موفقیان

۵۹

بوروکراسی در اجتماع نو از: پتر بلاو

ترجمه : محمد علی طوسی

۶۰

اصول برنامه گذاری رشد اقتصادی از: تین برکن

ترجمه : امیر حسین جهاننگلو

۶۱

منابع آمارهای جمعیتی در ایران از : مهدی امانی

\* \* \* \* \*

اطلس شهر تهران

بزبان فرانسوی

نامه علوم اجتماعی

( شماره ۳ )

مرکز فروش : فروشگاههای امیر کبیر و سایر کتابفروشیها

کتابفروشی زوار-تهران

## شرح حال رجال ایران

در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری

نگارش مهدی بامداد

در چهار جلد

\*\*\*

مآئده‌های زمینی

و

مآئده‌های تازه

اثر : آندره ژید      ترجمه : دکتر حسن هنرمندی

\*\*\*

سرودی برای دستهای کوچک

مجموعه شعر

از : شاداب وجدی



شرکت سهامی بیمه ملی

خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵

تهران

مدیرعامل ۶۱۲۶۳۲

مدیرفنی ۶۰۱۵۶

## همه نوع بیمه

حریق - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

## نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی : تهران - سبزه میدان، تلفن ۲۴۸۷۰  
دفتر بیمه پرویزی : تهران - خیابان روزولت تلفن ۶۹۰۸۰-۴۹۳۱۴  
شادی نماینده بیمه : خیابان فردوسی - ساختمان امینی  
۳۰۴۳۶۹ - ۳۳۹۴۶

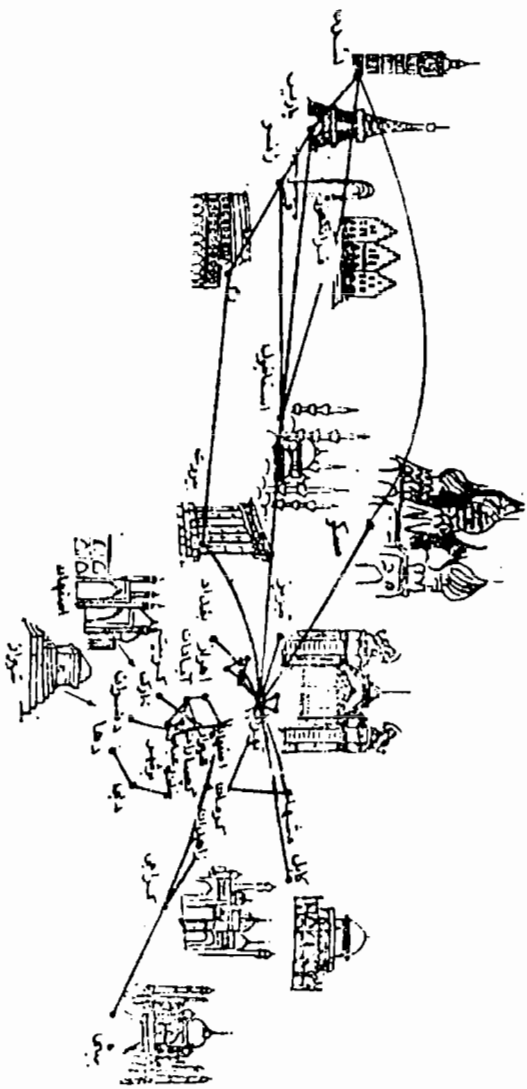
آقای مهران شاهگلدیان : خیابان سوم اسفند، شماره ۹۴  
مقابل شعبه پست - تلفن ۴۹۰۰۴

خیابان فردوسی	خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی
سرای زند	شیراز	، ، ،
فلکه ۲۴ متری	اهواز	، ، ،
خیابان شاه	رشت	، ، ،
تلفن ۶۲۳۲۷۷	تهران	آقای هانری شمعون
۶۱۳۲۳۲ ،	،	لطف الله کمالی ،
۶۰۳۹۹ ،	،	رستم خردی ،

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هوایمانی  
ملی ایران افزوده شد و پرواز در هفته از  
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷  
از تهران، امشبان و شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنید



خط هوایی ملی ایران - تها



مساحت پرواز روزانه  
هوایمانی ملی ایران  
به اروپا

# ایرانول البرز H.O.D

برای موتورهای  
بنزینی

# ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

## ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای  
سوپر شارژ و ممتاز برای  
دیزلهای غیر سوپر شارژ



## ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای  
غیر سوپر شارژ و ممتاز  
برای موتورهای بنزینی



